

برتولت برنتت



مادر



بها: ١٢٠ ريال

سمارة ثبت كتنا بخانة على: ٢٢٠١ - ٣٦/١٢/٧

بر تولد برشت

مادر

ترجمه :

منیژه کامیاب و حسن بایرامی

از روی ترجمه انگلیسی Lee Baxandall

چاپ اول: ۱۳۵۱

چاپ دوم: ۲۵۳۶



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر - تهران ۲۵۳۶

حق چاپ محفوظ است.

هرگونه استفاده نمایشی از این اثر باید با اجازه مترجمین باشد.

یادداشت مترجمین

برتولت برشت این نمایشنامه را در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۱ نوشته است. غیر از نوول مادر اثر ماکسیم گورکی نمایشنامه‌ای که گونتر اشتارک و گونتر ویسن بورن از روی آن برای تئاتر آماده کرده بودند در دسترس برشت بود. برای نخستین بار این اثر در ۱۷ ژانویه ۱۹۳۲ در شیفاثوردام برلین به روی صحنه آمد: با هلنه وایگل (ولاسووا) و بوش (پاول). در ۱۰ ژانویه ۱۹۵۱ خود برشت در دویچی ته آتر برلین اجرا شد و همین اجرا در ۱۹۵۷ توسط مانفرد و کورت تکرار شد. سازمان DEFA از روی این اجرا فیلمی تهیه کرد. در ۱۹ نوامبر ۱۹۳۵ ویکتور ولفسون آن را در نیویورک به روی صحنه آورد. مادر، یک نمایشنامه تعلیمی (Lehrstück) است به شیوه‌ای (به نقل از برشت) «ماتریالیستی و غیر ارسطویی». هدف برشت «آموختن یک بینش مطلقاً عملی به تماشاگر است تا او به وسیله آن بتواند جهان را دگرگون کند.» این آخرین و طولانی‌ترین نمایشنامه تعلیمی برشت است، در اینجا او به برخی از شگردهای پيسکاتور^۱ بازگشته است. برشت قصد داشت یک نمایشنامه ساده و کم‌خرج بسازد و در این راه از صحنه‌پردازهای متداول آنروز فاصله بسیاری گرفت. پس از اجرای انگلیسی آن در نیویورک او این نکته را دریافت که اجراکنندگان آن مطلب اساسی را از نظر دور داشته‌اند:

۱- رجوع کنید به، برتولت برشت، درباره تئاتر، ترجمه منیره کامیاب - حسن بایرامی. پیام، تهران، ۱۳۴۹، ص ۹۰.

رفقا — می بینم که
نمایشنامه را بدشواری می خوانید .
زبان ضعیف

خود به فقر می ماند .

این اما به گمان شما
زبان مردم نیست . من نمایشنامه شما را خواندم.
يك «Good morning» اینجا و يك «Hallo»
«my boy» آنجا .

ازدحام اثاثیه روی صحنه
گستره عمل راننگ می کند .
کلم روی اجاق دود می کند و بوی بد می دهد
آنچه شجاعانه است به سلحشوریهای زن پسند بدل
می شود

و آنچه تاریخی است معمولی می گردد
پس از مرگ پسر می کوشید با مادر همدردی کند
و مرگ پسر را در پایان نمایش می آورید
و گمان می کنید بدین طریق توجه تماشاگران را
تا پایان نمایش جلب کرده اید

گمان می کنید تماشاگر
مانند تاجری که در يك شرکت به دنبال پول است
به جستجوی احساس در قهرمان است :
و می خواهد — اگر بشود —
دو برابر آنرا پس بگیرد ...

برشت هرگز راضی نبود که تماشاگر در تئاتر ، خود را
فراموش کند . درمورد بازیگران او معتقد بود «... وقتی بازیگری
به قیمت پاک کردن حالت چهره خود حالت دیگری اتخاذ می کند
اصول فاصله گذاری را فراموش کرده است . کاری که او باید بکند
نشان دادن هر دو چهره بر روی هم است.^۱» به همین جهت و اینکل

در اجرای نقش خود چنان تمهیدی بکار بست که تماشاگر تصور نکند که «شاهد عینی ماجرا است یا به استراق سمع نشسته است.» او جمله‌های ولاسوا را اجرا نمی‌کرد بل از جانب ولاسوا آنها را می‌گفت .

خط مستندسازی در برشت بطور جدی از مادر آغاز می‌شود. او از بوشنر و معاصران الیزابت توالی صحنه‌ها را در يك ترتيب مكاني و زمانی و از پیسکاتور راه بکار بردن آلات و ابزار ماشینی را در صحنه آموخت. از طریق دکتر Waley با تئاتر Noh ژاپنی آشنا شد . در تآتر Noh ژاپن بازیگر مستقیماً تماشاگر را مورد خطاب قرار می‌دهد، دسته همسرایان در وسط نمایش پیدا می‌شود، نمایش را تفسیر می‌کند و گه‌گاه حتی از طرف بازیگران سخن می‌گوید . تآتر Noh يك آیین مذهبی نیست بل «مجموعه‌ای از تاریخ» است ، «يك عنصر اخلاقی عظیم در نظام سامورائی است.» او در این معنی فاصله زیادی از تآتر شکل‌گرایان دارد . «تئاتری که نشود در آن خندید تئاتری است که باید به آن خندید. مردمی که از شوخی و بذله‌گویی بیزارند آدمهای مسخره‌ای هستند . چنین تصور می‌شود که آیین و تشریفات به چیز بی‌معنا و مفهوم ، معنا و مفهوم می‌بخشد . در حالیکه اگر چیزی معنا و مفهومی داشته باشد خود بخود به آیین و تشریفات خواهد کشید.»^۱

برشت در اوج تئاتر خود خنده را فراموش نمی‌کند ، به عبارت دیگر او يك معلم اخلاق عبوس نیست . در این نمایشنامه خلق و خوی پرشتاب برشت جوان با بینش جدلی (دیالکتیکی) کارهای دوران کمال ادبی و نمایشی او درهم آمیخته است . این دوره از کارهای برشت در واقع تلفیقی است هنرمندانه از تجربیات شکسپیر، ماتریالیسم دیالکتیک ، خنده ، حماسه‌های مردم‌پسند، و شکل روایی سنتی – و به عبارت دیگر آنچه بطور اخص در تئاتر حماسی برشت دیده می‌شود. مشی اصلی برشت در نمایشنامه‌های تعلیمی‌اش بر اساس این اصل قرار دارد که یکی از دانشمندان

جامعه‌شناس آن را در رسالهٔ خود در باب فویرباخ چنین بیان می‌کند :

«انسان است که شرایط را دگرگون می‌کند... و یاد دهنده خود نیازمند یاد گرفتن است.»

شاید تفاوت عمده را میان برشت و گورکی در این بدانیم که قهرمانهای گورکی با تمام حماسی بودن احساساتی و تاحد مطلوبی رمانتیک هستند اما برشت با سودجستن از تئاتر Noh ژاپن یاد گرفته بود که چگونه بی‌آنکه احساساتی شود محتوا را بطریق مؤثر ارائه دهد. از همین رو است که گورکی معتقد است «حتی اقیانوسی از خون نمی‌تواند حقیقت را خفه کند.» (مادر متن انگلیسی ص ۳۸۴) و برشت سرسختانه می‌گوید «حقیقت يك چیز واقعی و قابل لمس است.»

و چند توضیح : در ترجمهٔ این اثر مترجمین کوشیده‌اند از زبان فاخر ادبی پرهیز کنند. (به ویژه در شعرها) در عین حال از آوردن شکل محاوره‌ای محض نیز خودداری کردند. لازم است از اسماعیل خوئی عزیز که ما را به صرافت ترجمهٔ این اثر انداخت سپاسگزاری کنیم. برای نوشتن این مقدمه از کتب زیر سود جستیم :

- ۱- ماکسیم گورکی، مادر، بنگاه نشر به زبانهای بیگانه، مسکو، چاپ پنجم ص ۳۸۴.
- ۲- جان گسنر- ادوارد کویین، دائرةالمعارف فرهنگ نمایش جهان، متیوئن، لندن، ۱۹۷۰.
- ۳- برتولت برشت، مادر، ترجمهٔ لی. بکسندال، گروپرس، نیویورک، ۱۹۵۷.

مادر

اشخاص نمايشنامه

مادر پلاسه آولاسووا
پرش پاول ولاسوف
معلم نيكلاى وسوفچيكوف (برادر ايوان)
سوستاكوويچ يك مرد بيكار
ايگور لوشين يكى از اعتصابيون
قصاب واسيل يفيموويچ
زن قصاب
كارپوف
اسمېلگين
آنتون ريپين
آندره ناخودكا
ايوان وسوفچيكوف
ماشاكالاتووا
يك زن مغازه دار
مأمور انتظامات كارخانه
مأمور نظميّه
كميسر
دربان
نگهبان
دو نفر از كسانى كه اعتصاب را شكسته اند
كارگر زن
سه نفر كارگر
چهار نفر زن
يك زن سياهپوش
صاحبخانه
پزشك
مأمور
كلفت

چند كارگر

صحنه اول - اتاق پلاگه آ و لاسو و ا

[صبح زود - مادر برای پرسش که می‌خواهد سرکار
برود مشغول درست کردن آش است.]

شرم دارم این سوپ را جلوپسرم بگذارم. اما نمی‌توانم
بیشتر از این روغن تویش بریزم. حتی نصف قاشق.
همین هفته پیش ساعتی يك كوپك از دستمزدش کم
کردند. از دست منم کاری ساخته نیست. خیال می‌کنی
با اینهمه کار نمی‌دانم به غذاهای مقوی‌تری احتیاج
دارد؟ برای من آسان نیست این آش را جلوتنها پسرم
بگذارم. هنوز خیلی جوان است. با پدرش خیلی فرق
دارد. این کتابهای قطور را می‌خواند و حالیش نیست
که غذا هم برایش لازم است. آش روز به روز بدتر
می‌شود و او روز به روز ناراضی‌تر.

مادر

[آش را توی پاتیل می‌ریزد و آن را برای پسرش می‌برد.
برمی‌گردد سراجاق و او را نگاه می‌کند که بدون برداشتن
چشم از کتاب در پاتیل را برمی‌دارد و بوی می‌کند - بعد
در پاتیل را می‌گذارد و آن را پس می‌زند.]

باز هم از آش خوشش نیامد. چکار کنم بهتر از این
نمی‌شود. بالاخره می‌فهمد که از دست من دیگر کاری
ساخته نیست. من فقط سر بارش هستم. از اینها گذشته
من چه حقی دارم که اینجا غذا بخورم و توی اتاق او
زندگی کنم و از پول او لباس بخرم. با اینهمه اوسرش
گرم کار خودش است. من چکار می‌توانم بکنم؟ من -
پلاگه آ و لاسووا، چهل و دو ساله، بیوهٔ یک کارگر و مادر
یک کارگر؟ قبل از اینکه یک کویک خرج کنم مدتها
آن را نگاه می‌کنم. یک دفعه از هیزم صرفه جویی
می‌کنم و یک دفعه از لباس، ولی فایده‌ای ندارد. کاری
نمی‌شود کرد.

[پاول و لاسوف غذا و کلاهش را برمی‌دارد و می‌رود.
مادر سرگرم نظافت است.]

همسرایان

سرودی برای مادر که توسط کارگران خوانده می‌شود:
پیراهن کهنه را هرچه تمیز کنی
باز هم یک چیز ژندهٔ تمیز است!

دست پخت هرچه دقیق باشد
وقتی که پول نداشته باشی
آش تو آب است.

هرچه کار کنی و جمع کنی
وقتی که پول نداری
بی فایده است

هرکاری کنی
بیفایده است

اینجا جز فقر و نومیدی نیست
و باز هم بدتر خواهد شد
وضع اینطور نخواهد ماند
اما توجه می توانی بکنی؟

مثل پرنده‌ای در بوران زمستان
که نمی تواند جوجه هایش را سیر کند
و تن به نومیدی می سپارد،
تو نیز نمی توانی کاری کنی
و تن به نومیدی می سپاری.

هرچه کنی
بی فایده است
اینجا جز فقر و نومیدی نیست
و باز هم بدتر خواهد شد

وضع چنین نخواهد ماند
اما از دست تو چه ساخته است؟

بادقت کار می‌کنی - بی آنکه فروگذاری
کج را راست می‌کنی
و چیزهای سخت را بدست می‌آری
وقتی که پول نداری بی فایده است
اگر در آشپزخانه بایستی
گوشت خود بخود به آشپزخانه نخواهد رفت !

هرکاری کنی
بی فایده است
اینجا جز فقر و نومیدی نیست
و باز هم بدتر خواهد شد
وضع اینطور نخواهد ماند
اما تو چه می‌توانی بکنی؟



صحنه دوم - اتاق پلاگه آ و لاسو و ا

[مادر وقتی پرسش را در جمع کارگران اعتصابی می بیند
مضطرب می شود.]

آنتون پاول تو وقتی به گروه ما پیوستی گفتی که هر وقت لازم
باشد می توانیم بیاییم اینجا. تا حالا ما اینجا کار نکرده ایم
پس امن تر است.

پاول می خواهید چه کار کنید؟

آندره ما باید اعلامیه های امروز را چاپ کنیم. کارگرها از
کاهش دستمزدهایشان نگران شده اند. الان سه روز است که
سرکار اعلامیه پخش می کنیم. امروز نتیجه فعالیت هایمان
معلوم می شود. امروز عصر در جلسه کارخانه باید بینیم
می توانیم با این وضع بسازیم یا باید اعتصاب کنیم!

ایوان دستگاه چاپ و کاغذ هم آورده ایم.

پاول بنشینید. مادرم الآن چای درست می کند.

[بطرف میز می روند]

آنتون سیدور کجاست؟

ماشا برادرم نیامده. دیشب که داشت می رفت خانه يك نفر تعقیبش می کرد. انگار پلیس بوده. بهمین دلیل تصمیم گرفت امروز یگراست برود کارخانه.

پاول یواش تر حرف بزنید. بهتر است مادرم صدای ما را نشنود. نا حالا چیزی بهش نگفته ام. او دیگر جوان نیست. بهر حال بدرد کاری نمی خورد.

آنتون این هم استنسیل.

[دست به کار می شوند. يك پرده ضخیم از پنجره آویخته شده.]

مادر (باخودش) دلم نمی خواهد پسر من پاول، با این جور آدم ها معاشرت کند. قبل از اینکه به نتیجه برسند او را از من جدا خواهند کرد. آنها پاول را تحریک می کنند و گرفتار چه کارهائی که نمی کنند. من برای این جور آدم ها چای درست نمی کنم. (می رود به طرف میز) معذرت می خواهم پاول نمی توانم چای دم کنم آخر بقدر کافی نداریم. با آنقدری هم که هست نمی شود چای حسابی درست کرد.

پاول: پس يك كمی چای کمرنگ بر ایمان درست کن مادر.
 مادر: (بر می‌گردد روی صندلی می‌نشیند) اگر چای درست نکنم می‌فهمند که بهشان محل نمی‌گذارم. آخر اینها به چه حقی آمده‌اند اینجا و آنقدر یواش صحبت می‌کنند که يك کلمه‌اش را نمی‌فهمم! (به طرف میز می‌رود) پاول من نمی‌خواهم صاحبخانه ببیند که اینها صبح زود می‌آیند اینجا و چیزهایی چاپ می‌کنند. این کار کمکی به پرداخت کرایه خانه نمی‌کند.

ایوان: خانم ولاسوا باید به ما اعتماد کنید. ما بیشتر از هر چیزی به فکر کرایه خانه شما هستیم. راستش را بخواهید این تنها چیزی است که بهش فکر می‌کنیم، گرچه ظاهراً اینطور بنظر نمی‌آید.

مادر: من که سردر نمی‌آورم... (بر می‌گردد)

آنتون: پاول مثل اینکه مادرت از بودن ما در اینجا خوشحال نیست.

ایوان: برایش مشکل است که بفهمد ما این کارها را می‌کنیم تا او بتواند چای بخرد و کرایه خانه‌اش را پردازد.

مادر: چه آدمهای پوست کلفتی هستند! انگار هیچ چیز برایشان اهمیت ندارد. می‌خواهند با پاول چه کار کنند؟ وقتی پاول سرکارش رفت خیلی خوشحال بود. البته دستمزد خوبی نداشت این اواخر هم که روز به روز

کمتر شده. اما اگر باز هم حقوقش را کم کنند ترجیح می‌دهم خودم چیزی نخورم. اینهمه کتاب خواندنش مرا ناراحت می‌کند. این آدمهایی که دور و برش هستند مرا نگران می‌کنند. و او بجای اینکه شب راحت بخوابد احساساتی می‌شود. اینطور که پیش می‌رود فقط کارش را از دست خواهد داد.

(برای مادر می‌خواند)

ماش

سرود چه باید کرد؟

وقتی بشقابت خالی است
چگونه می‌توانی غذا بخوری؟
باید این وضع را تغییر دهی
و واژگون کنی
تا بشقابت پر شود
برخیز — درنگ بس است!

وقتی کار نیست و تو فقیری
چگونه می‌توانی غذا بخوری؟
باید این وضع را تغییر دهی
و واژگون کنی
تا خود، کارها را برعهده گیری

آنوقت همه جا کار خواهد بود و فقیر نخواهد بود!

آنان می‌خندند و ترا ضعیف می‌نامند؟
درنگ نکن — کارت را شروع کن!
نقشه‌ات را با بردباری به انجام رسان
و بین آنها هم به حرکت در می‌آیند
بزودی زمان سخن گفتن آنها هم می‌رسد.
و آنگاه خنده در میان ضعیفان نوا سر خواهد داد.

(صداهایی از بیرون) مواظب باشید — مأمور نظمیه دارد
می‌آید!

کاغذها را قایم کنید!

آندره

[ایوان در را می‌بندد. آندره دستگاه را از دست پاول
می‌گیرد و آنرا از پنجره به بیرون می‌آویزد. آنتون روی
کاغذها می‌نشیند.]

گوش کن پاول! مأمور نظمیه آمده اینجا. پاول خودت
را گرفتار چه کاری کردی؟ توی این کاغذها چه نوشته
شده؟

مادر

(او را به طرف پنجره می‌برد و روی صندلی می‌نشاند) خانم
ولاسووا خواهش می‌کنم همینجا آرام بنشینید.

ماشای

[ایوان در را باز می کند يك مأمور نظمیہ و يك كمیسر
وارد می شوند.]

مأمور نظمیہ ایست! هر كس تكان بخورد شليك می كنم. قربان، این
مادرش و این هم خودش.

كمیسر من آمده ام خانهٔ تورا بازرسی كنم پاول و لاسوف. اما
وارد چه دستهٔ نابابی شده ای!

مأمور نظمیہ اینکه اینجاست خواهر سیدور کالاتوف است که همین
امروز دستگیرش کردیم. اینها همه شان از همانها هستند
که گفتم.

ماشا برادرم را چکار کردید؟

كمیسر من حامل بهترین آرزوهای قلبی برادرت هستم؛ او در
اختیار ماست. فعلاً مشغول آموختن انقلاب به
سوسکهای رختخوابش است و شنونده های زیادی دارد.
متأسفانه اعلامیه ندارد.

[کارگرا به هم نگاه می کنند.]

كمیسر تا آنجا که یادم هست هنوز دو سه سلول خالی داریم.
اگر اشتباه نکنم همین چند لحظه پیش آواز زیبایی
می شنیدم. آه عذر می خواهم که حضور من آواز شما را
قطع کرد. اما من هم موسیقی را دوست دارم. خانم
ولاسوای عزیز من متأسفم که این آواز مخصوص در

خانه شما خوانده می شود. چون مجبورم اینجا را بگردم
و بینم نتهای این موسیقی کجاست. ماها هم خیلی مشتاقیم
که بتوانیم آواز بخوانیم، گرچه صدای ما شاید کمی
خشن باشد (به طرف نیمکت می رود) خواهش می کنم توجه
بفرمایید خانم و لاسووا. مثلاً من مجبورم نیمکت شما
را پاره کنم. دلتان می خواهد؟

شما هیچوقت نمی توانید اینجا پول پیدا کنید. اینطور
نیست؟ آخر ما کارگریم و پول زیادی نمی گیریم.

پاول

این آینه را ببینید. آیا باید حتماً دست بپوشم یا
مأمور آن را خرد کند؟ (آینه را می شکند) تا آنجا که می دانم
شما زن قابل احترامی هستید. البته توی نیمکت چیز
غیر محترمانه ای نبود. این کشوی زیبای قدیمی را
ببینید. (کشو را واژگون می کند) نگاه کنید اینجا هم
چیزی نیست. و لاسووا! و لاسووا! آدمهای محترم موزی
نیستند. چرا باید موزی باشید؟ این هم ظرف روغن با
يك قاشق كوچك. ظرف روغن قدیمی خاطره انگیز.
(آن را از روی قفسه برمی دارد و روی زمین می اندازد) آه افتاد
روی زمین. اما ببینید چیزی تویش نیست. جز روغن.
اما زیاد نیست. کمی سر، روغن زیادی داخل آن نیست.
توی جا نانی هم نان زیادی نیست و قوطی چای هم چای
زیادی ندارد.

کمیسر

پاول

- کمیسر (به مأمور نظمیه) پس حتماً روغندان سیاسی است. و لاسووا، و لاسووا، چرا باید در این سن با ما سگهای شکاری در- بیفتی؟ پرده‌هایتان چقدر تمیز است. دیدن اینها لذتبخش است. (آنها را پاره می‌کند)
- ایوان (به آنتون که از جا پریده و نگران دستگاه چاپ است) بنشین سر جای ت- با تیر می‌زنندت.
- پاول (بلند و برای مشغول کردن کمیسر) چرا روغندان رازمین انداختی؟
- آندره (به پلیس) برش دار!
- مأمور نظمیه این هم آندره ناخودکاست، اهل روسیه کوچک.
- کمیسر (به طرف میز می‌رود) آندره ماکسیموویچ ناخودکا - آیا درست است که تو چندبار به خاطر جرم سیاسی به زندان رفته‌ای؟
- آندره بله در روستوف و ساراتوف. اما مأمور نظمیه آنجا مؤدب بود.
- کمیسر (اعلامیه‌ای از جیش در می‌آورد) بسیار خوب حضرت آقا. ممکن است بفرماید آن اشخاص رذلی که این اعلامیه‌های خائنانه را در کارخانه پخش می‌کنند چه کسانی هستند؟
- پاول اولین رذله‌ها را داریم می‌بینیم.
- کمیسر تو پاول و لاسوف، پایت را از گلیمت دراز نکن. وقتی من صحبت می‌کنم مؤدب بنشین و گوش بده.

مادر شما نباید اینطور فریاد بکشید! خواهش می‌کنم - شما هنوز سن زیادی ندارید و هیچوقت ناراحتی نکشیده‌اید. شما يك مأمور دولت هستید. حقوق خوبی می‌گیرید تا بتوانید بیائید اینجا و نیمکت ما را پاره کنید و ببینید توی روغندان ما روغن نیست.

کمیسر خیلی زود به‌گریه افتادی و لاسووا. اما سعی کن که اشکهایت را نگهداری؛ لازمشان داری. به‌جای این کارها مواظب پسرت باش. در راه بدی افتاده. (به کارگران) يك روز می‌رسد که دیگر موزیگری به درد نمی‌خورد. (خارج می‌شود)

ایوان (از پشت درگوش می‌دهد) آنها رفتند.

[کارگرها اتاق را مرتب می‌کنند]

آنتون باید ما را ببخشید پلاگه آ و لاسووا. فکر نمی‌کردیم به این زودی به‌ما ظنن می‌شوند. خانه شما را پاک‌زیر و رو کردند.

ماشاشما خیلی ترسیدید خانم و لاسووا؟

مادربله، چون می‌بینم پاول در راه بدی افتاده.

ماشاشما فکر می‌کنید آنها کار درستی می‌کنند که خانه شما را بهم می‌ریزند. فقط برای این که پسر شما دارد برای دستمزدش مبارزه می‌کند؟

مادركار آنها درست نیست. ولی او هم کار درستی نمی‌کند.

- ایوان (دوباره پشت میز نشسته) اعلامیه‌ها را چطور پخش کنیم؟
- آنتون فرض کنیم چون پلیس می‌خواهد ما را دستگیر کند اعلامیه‌ها را پخش نکنیم. در آن صورت جز حرف زدن کاری نکردیم. اعلامیه‌ها باید پخش شوند.
- آندره چند تا؟
- پاول تقریباً پانصد تا.
- ایوان چه کسی باید آنها را پخش کند؟
- آنتون امروز نوبت پاول است.
- [مادر با اشاره ایوان را به طرف خود می‌خواند.]
- مادر کی باید اعلامیه‌ها را پخش کند؟
- ایوان پاول. اما خطر زیادی ندارد.
- مادر ندارد! می‌خواهید پاول را بفرستید و بهش می‌گویید خطر ندارد!
- ایوان لازم است.
- مادر لازم! اول با کتاب خواندن و دیر آمدن به خانه شروع می‌شود. بعد کار کردن توی خانه بادستگاههایی که باید از پنجره آویزان کرد. تازه جلوپنجره هم باید یک پرده ضخیم آویزان کرد. باید با صدای آهسته حرف زد. لازم است! بعد توی کارخانه اتفاقاتی می‌افتد که کسی به- من چیزی نمی‌گوید. بعد نظمیته پایش را می‌گذارد توی

خانه من. و - با آدم مثل جنایتکارها رفتار می کند.
(بلند می شود) پاول از تو می خواهم که از این کار دست
بکشی.

خانم و لاسووا - این کار لازم است.

(به ماشا) بهش بگو که همه اش به خاطر سیدور است -
برای این که او را آزاد کنند مجبوریم اعلامیه ها را
پخش کنیم.

[کارگرا به طرف مادر می روند. پاول هنوز پشت میز
نشسته.]

خانم و لاسووا - این کار برای برادر من هم لازم است.
وگرنه سیدور باید در انتظار سیبری باشد.
ببینید اگر امروز اعلامیه پخش نشود آنها می فهمند
که سیدور دیروز آنها را پخش می کرده.

البته. هر آدم احمقی هم این را می فهمد. دیروز توی
کارخانه اعلامیه پخش می شد و امروز یک نفر را
می گیرند و دیگر اعلامیه پخش نمی شود. معلوم است
کسی که آنها را پخش می کرده همان آدمی است که
دستگیر شده.

برای همین است که باید امروز اعلامیه ها را پخش کنیم.
می فهمم، لازم است. درست است که باید برای نجات این
جوان از وضعی که شما برایش پیش آوردید کاری

آندره

پاول

ماشا

ایوان

آندره

ماشا

آنتون

مادر

بکنیم. اما اگر پاول دستگیر بشود چه بلایی سرش می‌آورند؟

خطر زیادی ندارد.

آنتون

پس خطر زیادی ندارد. یک نفر از راه راست منحرف می‌شود و دستگیر می‌شود. برای نجاتش باید فلان و بهمان کرد. خطر زیادی ندارد اما لازم است. گرچه آنها به ما ظنین شده‌اند، ما باید این اعلامیه‌ها را پخش کنیم. چون لازم است. پس خطری ندارد. بله. بالاخره مردی به بالای دار می‌رود. سر تان هم که بالای دار برود خطری ندارد. اعلامیه‌ها را بدهید به من. من می‌روم آنها را پخش کنم نه پاول.

مادر

ولی چطور می‌خواهی این کار را بکنی؟

آنتون

هیچکس نباید بداند کی آنها را تکثیر می‌کند.

ایوان

نگران نباشید. من هم می‌توانم این کار را بخوبی شما انجام دهم. دوستم ماریا کورسونووا ساعت ناهار توی کارخانه غذا می‌فرود شد. امروز من به جای او می‌روم. غذاها را توی اعلامیه می‌پیچم (می‌رود تا کیف خریدش را بردارد).

مادر

پاول مادرت می‌خواهد اعلامیه‌ها را پخش کند. به نظر منطقی می‌آید.

ماشا

خودتان بهتر می‌دانید خواهش می‌کنم مجبورم نکنید

پاول

- آنتون آندره؟ درمورد پیشنهاد مادرم اظهار نظر کنم.
- آندره فکر می‌کنم بتواند این کار را بکند. کارگرها او را می‌شناسند و نظمی به او مظنون نیست.
- آنتون ایوان؟
- ایوان منم فکر می‌کنم می‌تواند.
- آنتون تازه اگر نظمی او را بگیرد کمتر از ما اذیتش می‌کنند. او اعتصابی نیست و معلوم است که این کار را فقط به خاطر پسرش می‌کند. رفیق و لاسوف: با در نظر گرفتن موقعیت خطیر و تهدید وضع رفیقمان، ما یلیم پیشنهاد مادران را بپذیریم.
- ایوان ما مطمئنیم خطر کمی او را تهدید می‌کند.
- پاول من حرفی ندارم.
- مادر (با خود) می‌دانم که کمک من نتیجه خوبی ندارد. ولی باید پاول را نجات بدهم.
- آنتون خانم و لاسووا ما این بسته را در اختیار شما می‌گذاریم.
- آندره پس شما همراه ما مبارزه خواهید کرد، پلاگه آولاسووا، اینطور نیست؟
- مادر مبارزه؟ من دیگر جوان نیستم. مبارز هم نیستم. من اگر بتوانم سه کویک جمع کنم خوشحال می‌شوم. این مبارزه برای من کافی است.

۱۸ مادر

خاتم و لاسووا، می دانید نوی این اعلامیه‌ها چی نوشته

آندره

شده؟

نه، من سواد ندارم.

مادر



صحنه سوم - حیات کارخانه سوکلینوف

[وقت ناهار مادر اعلامیه‌ها را در کارخانه سوکلینوف

بخش می‌کند.]

(با يك زنبیل بزرگ جلو در کارخانه) بستگی دارد دربان

مادر

چه جور آدمی باشد. تنبل و بی‌توجه باشد یا دقیق. اول

باید ازش اجازه ورود بگیرم و بعد غذا را توی اعلامیه‌ها

بپیچم. و اگر دستگیرم کنند می‌توانم به سادگی بگویم

يك نفر آنها را دزدکی توی زنبیل من گذاشته. آخر من

که سواد ندارم. (دربان را به‌دقت نگاه می‌کند) آدم چاق

و تنبلی به نظر می‌رسد. باید امتحانش کنم. به نظرم

از آن آدمهایی است که همیشه شکمشان را پر می‌کنند

و هیچوقت چیزی ندارند. (ضمن رفتن به طرف در، بسته‌ای

را جلو پای دربان می‌اندازد.) ببخشید آقا بسته‌ام افتاد.

[دربان طرف دیگر را نگاه می‌کند.]

عجیب نیست؟ کاملاً فراموش کردم. باید زنبیل را روی زمین می گذاشتم تا دستهایم آزاد شوند و بیجهت مزاحم شما نشوم. (باتماشگران) از آن آدمهای بی حیا است ولی اگر جلوش پر حرفی کنید حاضر است برای بدست آوردن کمی آسایش و آرامش هر کاری بکند. (به طرف در می رود و شروع می کند به تند تند حرف زدن) حتماً منتظر ماریا کورسونوا بودید. همین دیروز پیرروز بهش گفتم هر کاری دلت می خواهد بکن ولی نگذار پاهات خیس شوند. فکر می کنید حرفم را گوش کرد؟ نه. رفت سبب زمینی از خاک دریاورد. دوباره پاهایش خیس شد. فرداش رفت بزهاش را بچرانند. با پای خیس! خوب چی فکر می کنید؟ البته با این کارها چیزی نکشید که مریض شد. ولی بجای اینکه توی رختخواب استراحت کند دوباره رفت بیرون. فکر می کنید توی آن باران چطور شد؟ با دو تا پای خیس برگشت!

نمی توانی بدون اجازه وارد شوی.

همین را بهش گفتم! اما فایده ای نداشت. پاهای خیس! با اینهمه من دوستش هستم. می دانید ما درست مثل يك روح در دو بدن هستیم. ولی هیچوقت تا حالا اینهمه لجبازی دیدید؟ و لاسووا من مریض هستم. ممکن است

دربان

مادر

به جای من به کارخانه بروی و خوراک بفروشی؟ بهش
گفتم ماریا تو خیلی سرسختی ولی به من بگو چرا این
قدر سرسخت هستی. گفت اگر می خواهی می نق بزنی
و سرزنش کنی این فنجان را روی کله پوکت خورد
می کنم. آدم هم اینقدر کله شق!

دربان (درحالی که آه می کشد، به او اجازه ورود می دهد) خیلی
خوب. می توانی بروی.

مادر حق با شما است. من فقط اسباب زحمت شما هستم.

[ظهر است. کارگران روی جمعها و چیزهایی از این
قبیل نشسته اند و مشغول خوردن هستند. مادر غذاها را
می فروشد. ایوان در پیچیدن آنها به او کمک می کند.]

مادر خیارشور - توتون - چای - دست پیچ گوشتی.

ایوان در بهترین کاغذ پیچیده شده.

مادر خیارشور - توتون - چای - دست پیچ گوشتی.

ایوان کاغذش مجانی است.

کارگر ۱ خیارشور دارید؟

مادر بفرمایید. اینهم خیارشور.

ایوان کاغذش را دور نینداز.

مادر خیارشور - توتون - چای - دست پیچ گوشتی!

کارگر ۲ می توانی به من بگویی روی این کاغذ چه چیز جالبی

نوشته شده؟ من نمی توانم بخوانم.

- کارگر ۳ من از کجا بدانم روی کاغذ توجی نوشته شده ؟
- کارگر ۱ من بهت می گویم رفیق. همانکه روی مال تو نوشته شده.
- کارگر ۲ درست است . يك چیزی اینجا نوشته اند .
- کارگر ۱ خوب ؟
- کارگر ۲ حق با آنها است . تا بخواهیم گفتگو را شروع کنیم
- کارمان ساخته است .
- مادر خیار شور - توتون - چای - دست پیچ گوشتی .
- کارگر ۳ پلیس سخت در جستجوی آنهاست، مأمورین انتظامات
- کارخانه هم سخت می گیرند. ولی آنها گروه خیلی زرنگی
- هستند و این اعلامیه ها را تازه پخش کرده اند. هیچ چیز
- مانع فعالیت آنها نمی شود. بله خیلی از حرفهای آنها
- حقیقت دارد .
- کارگر ۱ من که می گویم با آنها موافقم .
- کارپوف به همه آنها که اینجا هستند می شود اعتماد کرد ؟
- [کارگران قابل اعتماد همه در گوشه ای از محوطه کارخانه
- جمع می شوند. پاول و آنتون در میان آنها دیده می شوند.]
- کارپوف برادران - ما با آنها مذاکره کردیم.
- آنتون خب ، به چه نتیجه ای رسیدید؟
- کارپوف برادران - ما دست خالی برنگشته ایم .
- آنتون يك كوپك را گرفتید ؟
- کارپوف نشستیم برای آقای سوکلینوف حساب کردیم و گفتیم

اگر يك كوپك از هر ساعت کار هشتصد کارگر کم کند
سالی بیست و چهار هزار روبل خواهد شد. و این بیست
و چهار هزار روبل بکراست توی جیب آقای سوکلینوف
خواهد رفت . باید هر طوری بود جلوش را می گرفتیم.
خب ، بعد از چهار ساعت جنگ و جدال آنچه را که
می خواستیم به دست آوردیم . آن بیست و چهار هزار
روبل دیگر به جیب آقای سوکلینوف نخواهد رفت.

پس مسأله يك كوپك حل شد؟

رفقا ما همیشه گفتیم که دستگاہها از نظر بهداشتی غیر
قابل تحملند.

بالاخره پول را گرفتید؟

باتلاقهای جلو در شرقی کارخانه واقعاً مصیبت بزرگی
هستند.

خب که اینطور ! خیال دارد آنها را خرج باتلاقها کند.
یادتان رفته که تابستانها پشهها چطور مانع رفتن ما به
هوای آزاد می شوند؟ یادتان رفته که هر سال چند نفر
تب می کنند و چه خطری مدام بچههای ما را تهدید
می کند. برادران، مامی توانیم باتلاق را با بیست و چهار
هزار روبل خشک کنیم . آقای سوکلینوف حاضر است
این مبلغ را بعهده بگیرد. ضمناً نقشه توسعه کارخانه
تا اراضی بی که کارخانه ادعای مالکیت آنها را دارد

آنتون

کارپوف

پاول

کارپوف

آنتون

کارپوف

طرح شده. با این وضع شغل‌های تازه‌ای بوجود می‌آید. می‌دانید که منافع کارخانه یعنی منافع شما. برادران شاید شرکت، کارها را آنطور که ما انتظار داریم انجام ندهد. اطلاعاتی از طریق آقای سوکلینوف کسب کرده‌ایم که نمی‌توانیم به شما نگوییم. کارخانه تور Tver که با ما رقابت داشت بزودی بسته خواهد شد. از فردا هفتصد نفر از برادران ما به کوچه و خیابان خواهند ریخت. بدبختی کمتر خودش یک جور خوشبختی است. هم اکنون ما در آستانه یکی از بزرگترین بحرانهای اقتصادی تاریخ کشورمان هستیم. این خطر را هر شخص واقع بینی احساس می‌کند.

پس به نظر شما کاپیتالیسم بیمار است و شما پزشک؟ شما موافق کاهش دستمزد هستید؟

راه حل دیگری پیدا نکردیم.

پس اقلأ مذاکرات را کنار بگذارید. مایول باتلاق را نمی‌دهیم.

ولی ختم مذاکرات عواقب وخیمی دارد.

متوجه نیستی که این یعنی اعتصاب؟

ما معتقدیم که پول را فقط با اعتصاب می‌توانیم برگردانیم. مسأله اینست که آیا باید به فکر پولمان باشیم یا خشک کردن باتلاق آقای سوکلینوف؟ اعتصاب اجتناب ناپذیر

پاول

کارپوف

آنتون

کارپوف

کارگرا

پاول

آنتون

است. تا اول ماه مه فقط يك هفته وقت داریم تا قسمتهای دیگر را که دستمزدهایشان کم شده ببندیم.

[پاول و آنتون بیرون می‌روند.]

فکر می‌کنید در شرایط فعلی باید به مذاکره ادامه بدهیم؟
کارپوف، با وجود مراقبتهای نظمی همه توی کارخانه
اعلامیه می‌خوانند. اینجور آدم‌ها خیلی آب زیر کاهند.
بدبختانه دیگر کسی با ما نیست. دیگر کسی به خشک
کردن با تلاق اهمیت نمی‌دهد. شعار پول برای با تلاق،
کارمان را خواهد ساخت.

کارپوف

کارگر ۲

[صدای سوت. همه به سر کارشان برمی‌گردند.]

(تنها) خب. پس اعتصاب!

کارپوف

(اعلامیه‌ای روی زمین پیدا می‌کند.) این چیست؟ باز هم
یکی از آن اعلامیه‌های آشوبگر؟ (تلفن می‌کند) انتظامات
کارخانه!

دربان

(جلو می‌آید) خیارشور، توتون، چای، دست پیچ‌گوشتی.
خیارشور.

مادر

کارپوف

[مادر به او خیارشور می‌فروشد. می‌نشیند و پولهایش
را می‌شمارد.]

(با خودش) کاهش دستمزد خیلی بد است. ظلم بزرگی
است. مخصوصاً به من. چون اگر دستمزدها را مرتباً

مادر

کم کنند پاول چکار می کند؟ او الان هم ناراضی است.
 (به طرف اومی رود) پس این اعلامیه‌ها را تو پخش می کنی؟
 می دانی این کاغذ کوچک یعنی اعتصاب؟

کارپوف

مادر اعتصاب؟ چرا؟

توی این اعلامیه‌ها کارگران سوکلینوف را به اعتصاب
 دعوت کرده‌اند.

کارپوف

مادر من نمی دانم.

پس چرا آنها را پخش می کنی؟

کارپوف

خب دلیل دارد. آنها چرا ماها را دستگیر می کنند؟

مادر

می خواهی بگویی که نمی دانی توی اینها چی نوشته؟

کارپوف

نه من سواد ندارم.

مادر

پس آنها اینطور ما را تحریک می کنند. اعتصاب چیز

کارپوف

بدی است. فردا صبح آنها سرکارشان بر نمی گردند.

فردا شب چه خواهد شد؟ هفته بعد چه خواهد شد. کار

نکردن ما برای کارخانه مهم نیست. ولی برای ما

زندگی است.

[مأمور انتظامات کارخانه دوان دوان از راه می رسد.]

مأمور انتظامات چه اتفاقی افتاده؟

[دربان اعلامیه را به او نشان می دهد.]

دوتا از اینها را خودم همین الان از روی زمین برداشتم.

دربان

اینهم یکی دیگر.

مأمور انتظامات (به کارپوف) چه می خوانی ؟ (اورا می گیرد) این اعلامیه
را از کجا آوردی ؟

مادر این مرد بی گناه است . من مطمئنم که او اینها را پخش
نکرده.

کارپوف ولم کن - ولم کن بروم.

مأمور انتظامات (اورا می زند) بگیر اینهم برای خودت و اعلامیه هایت.

مادر ولی این مرد فقط خیار شور خرید .



صحنه چهارم - اتاق پلاگه آولاسووا

[مادر بخاطر نتیجه پخش اعلامیهها ، رقفا را سرزنش

می کند . او اولین درس حزب را فرا می گیرد]

پاول ، من امروز تمام اعلامیهها را همانطور که گفته بودید پخش کردم . من این کار را طوری انجام دادم که دیگر امکان ندارد به آن جوان ظنین شوند . اما وقتی که آخرین اعلامیهها را پخش می کردم جلو چشم خودم سه نفر دیگر را گرفتند . تنهاگناه آنها خواندن اعلامیه بود . مرا به چه کاری واداشتید!

مادر

خانم ولاسووا به خاطر این فعالیتهای ماهرانه از شما تشکر می کنیم.

آنتون

این به نظر شما مهارت است ؟ پس کارپوف چه می شود؟ او بخاطر مهارت من الان توی زندان است.

مادر

این شما نبودید که او را به زندان انداختید . به نظر ما

آندره

- نظمیه اورا به زندان انداخته.
- ایوان شما به سهم خود کارگران سوکلینوف را متحد کردید. فکر می‌کنم می‌دانید که همه به اتفاق آرا تصمیم به اعتصاب گرفته‌اند.
- مادر من نمی‌خواستم اعتصاب راه بیندازم. من فقط می‌خواستم به يك انسان كمك كنم . بجای كمك باعث دستگیری سه نفر دیگر هم شدم. چرا سیدور؟ چرا سه نفر دیگر؟ چرا آنها را گرفتند؟ فقط برای اینکه اعلامیه می‌خواندند. شما چرا اعتصاب می‌کنید؟ توی اعلامیه‌ها چی نوشته شده؟
- آنتون پخش کردن آنها کار خوبی بود با نتیجه خوب.
- مادر توی اعلامیه‌ها چی نوشته شده؟
- پاول فکر می‌کنی چه نوشته شده بود؟
- مادر يك چیز غیر قانونی.
- آنتون مثل اینکه باید برایتان توضیح بدهیم خانم و لاسووا.
- پاول بنشین مادر. می‌خواهیم برایت توضیح بدهیم .
[صندلیها را جلو می‌کشند و دور مادر می‌نشینند.]
- ایوان خب ببینید، اعلامیه‌ها می‌گویند وقتی آقای سوکلینوف دستمزدها را به دلخواه کم می‌کند کارگرها نباید تسلیم بشوند.
- مادر مزخرف می‌گویید. چرا فکر می‌کنید آقای سوکلینوف

نمی‌تواند دستمزدها را به دلخواه کم کند. مگر کارخانه مال او نیست؟

پاول

البته که مال اوست .

مادر

ببینید . مثلاً این میز مال من است . خب به نظر شما من نمی‌توانم هر کاری بخواهم با آن بکنم؟

آندره

البته ، خانم و لاسووا . شما می‌توانید با آن هر کاری بکنید .

مادر

خب ، من اگر دلم خواست نمی‌توانم آن را خوردش کنم و با آن آتش درست کنم ؟

آنتون

چرا ، شما می‌توانید با آن آتش درست کنید .

مادر

خب ؟ اگر اینطور باشد، پس آقای سوکلینوف نمی‌تواند هر کاری خواست با کارخانه‌اش بکند؟ کارخانه مال اوست درست مثل این میز که مال من است .

پاول

نه .

مادر

چرا نه ؟

ایوان

چون او برای کارخانه‌اش احتیاج به کارگر دارد .

مادر

اما وقتی بگوید دیگر به شما احتیاجی ندارد چه می‌شود ؟

پاول

گوش کن مادر . تو باید این را بفهمی : او بعضی وقتها به ما احتیاج دارد و بعضی وقتها ندارد .

آنتون

درست است .

پاول

وقتی او به ما احتیاج دارد باید باشیم ، ووقتی احتیاج ندارد به هر حال هستیم . کجا می توانیم برویم ؟ او هم این را می داند . او همیشه به ما احتیاج ندارد اما ما همیشه به او احتیاج داریم . اوروی این موضوع حساب می کند . درست است که دستگاہها مال اوست ولی آنها ابزار کارما هستند . ما ابزار دیگری نداریم . کارگاه بافندگی نداریم . چرخ تراش نداریم . به همین دلیل است که از دستگاہهای او استفاده می کنیم . کارخانه جزو اموال شخصی اوست ولی وقتی آن را می بندد در حقیقت ابزار کارما را می گیرد .

مادر

خب برای اینکه ابزار کار شما مال اوست . مثل این میز که مال من است .

آنتون

بله . اما فکر می کنید درست است که ابزار ما متعلق به او باشد ؟

مادر

نه ، من اینطور فکر نمی کنم . اما چه اینطور فکر کنم چه نکنم به هر حال مال اوست . شاید کسی پیدا بشود و فکر کند درست نیست که میز مال من باشد .

پاول

خب ، گوش کن ؛ باید بگویم تفاوت زیادی بین داشتن يك میز و داشتن يك کارخانه هست . میز می تواند مال تو باشد . صندلی هم . این کارکسی را ناراحت نمی کند . فرض کنیم بخواهی آنها را روی پشت بام بگذاری ، چه

تفاوتی به حال دیگران دارد؟ اما وقتی کارخانه‌ای مال
توست می‌توانی صدها آدم را ناراحت کنی. در آن
صورت تو مالک ابزار دیگران هستی و می‌توانی به وسیله
آنها آدمها را استثمار کنی.

مادر خب، البته که او می‌تواند ما را استثمار کند. فکر
می‌کنی در طول این سی سال متوجه این موضوع نبودم؟
اما چیزی که من آن را نمی‌فهم اینست که آیا کسی
هست که بتواند چاره‌ای بیندیشد.

آنتون پلاگه آولاسووا، برگردیم به اموال شخصی آقای
سوکلینوف. به اینجا رسیدیم که کارخانه او بایک میز
مثلاً - فرق دارد. او می‌تواند از اموال شخصی خودش
برای استثمار ما استفاده کند.

ایوان اموال شخصی او یک خصوصیت عجیب دیگر هم دارد،
تا از آن برای استثمار ما استفاده نکند، فایده‌ای
برایش ندارد. کارخانه تازمانی برای او ارزش دارد که
ابزار کار ما باشد. به محض این که کارخانه از حالت
وسیله تولید برای ما خارج شد تبدیل به توده‌ای از
آهن پاره می‌شود. می‌بینید که او با تمام اموالش بدون
ما نمی‌تواند کاری بکند.

مادر درست. اما فکر می‌کنید چطور می‌توانید به اثبات کنید
که به شما احتیاج دارد؟

آندره

فرض کنیم این آدم - پاول و لاسوف - پیش آقای سوکلینوف می‌رود و می‌گوید: «آقای سوکلینوف بدون من کارخانه شما چیزی نیست جز توده‌ای آهن پاره و به همین دلیل نمی‌توانید دستمزد مرا به دلخواه خود کم کنید.» خب. آقای سوکلینوف فقط می‌خندد و لاسوف را بیرون می‌کند. اما اگر تمام لاسوفهای کارخانه تور - هشتصد و لاسوف - بلند شوند و همان‌را بگویند آقای سوکلینوف دیگر نمی‌تواند بخندد.

پس اعتصاب شما اینست؟

مادر

درست است. اعتصاب ما اینست.

پاول

توی اعلامیه‌ها هم همین را نوشتید؟

مادر

بله. توی اعلامیه‌ها هم همین را نوشتیم.

پاول

اعتصاب اینطوری چیز بدی است. پس من چگونه غذا درست کنم؟ کرایه خانه را از کجا بیاوریم؟ فردا صبح تو دیگر سر کار نخواهی رفت. فردا شب چه خواهد شد؟ هفته بعد؟ خب، خب. به هر حال يك طوری سختیها را می‌گذرانیم. اما اگر دلیل اعتصاب فقط این باشد چرا مأمور نظمیة مردم را دستگیر می‌کند؟ این کار چه ربطی به نظمیة دارد؟

مادر

بله مادر - ما هم همین را از تو می‌پرسیم. به نظمیة چه

پاول

ربطی دارد؟

مادر
اگر ما اعتصابی بر علیه آقای سوکلینوف راه بیندازیم به نظمیۀ ربطی ندارد. مگر نه؟ شاید اشتباه کرده‌اید. حتماً اشتباهی پیش آمده. مردم فکر می‌کنند شما خیال دارید دست به خشونت بزنید. شما باید به مردم نشان بدهید که مبارزه شما با مدیران کارخانه مبارزه صحیح و بی‌سر و صدایی است. اینطوری تأثیر زیادی در مردم خواهید داشت.

ایوان
خانم و لاسووا - این همان کاری است که ما خیال داریم انجام بدهیم. اول ماه مه که روز بین‌المللی مبارزه کارگران است در تمام کارخانه‌های تور Tver تظاهراتی برای آزادی طبقه کارگر برپا خواهد بود. ما خیال داریم در شعارهایی که حمل می‌کنیم از تمام کارگران تور برای پشتیبانی از مبارزه دعوت کنیم.

مادر
اگر بدون هیاهو و با شعارهایتان از خیابانها بگذرید هیچکس اعتراضی نخواهد کرد.

آندره
فکر نمی‌کنیم آقای سوکلینوف با ما موافق باشد.
مادر
باید باشد.

ایوان
شاید نظمیۀ از تظاهرات جلوگیری کند.

مادر
نظمیۀ و آقای سوکلینوف چه ربطی بهم دارند؟ البته قدرت نظمیه از شما بیشتر است، اما قدرت نظمیه از آقای سوکلینوف هم بیشتر است.

مادر ، پس به نظر تو نظمی به تظاهرات بی سروصدای ما
کاری نخواهد داشت ؟

پاول

بله ، اینطور فکر می‌کنم . چون این تظاهرات بدون
خشونت است . پاول ، ما با هیچ نوع خشونت موافق
نیستیم . تو می‌دانی که من به خدا معتقدم و کاری به
خشونت ندارم . اگرچه الان چهل سال است که چیزی
جز خشونت ندیده‌ام ، اما هیچوقت نتوانسته‌ام با آن
بجنگم . به هر حال آرزویم اینست که تادم مرگ خشونتی
از من سر نزنند .

مادر

صحنه پنجم - يك خيابان

[روز اول ماه مه . کارگران تور بر علیه کاهش دستمزد
تظاهرات برپا کرده‌اند.]

ما کارگران سوکلینوف داشتیم از بازارپشم می‌گذشتیم.
در همین موقع به دسته دیگری از کارخانه‌های دیگر
برخورد کردیم . عده ما تا آن موقع هزارها نفر می‌شد.
روی پوسترهایی که حمل می‌کردیم نوشته بودیم :
کارگران! از مبارزه ما بر علیه کاهش دستمزد حمایت کنید!
در مبارزه ما با کاهش دستمزد شرکت کنید!

ما بانظم و بی‌سر و صدا از خیابانها می‌گذشتیم و آواز
می‌خواندیم : «برخیزید ای زندانیان گرسنگی ، ای
رفقا، شیپورها بندها در آمده» کارگران کارخانه ما زیر
پرچم بزرگ جمع شده بودند.

پلاگه آولاسووا کنار من و پشت سرپسرش بود . وقتی

پاول

ایوان

آندره

اول صبح به دنبال پاول آمدیم ، و لاسووا ناگهان لباس پوشیده و آماده از آشپزخانه بیرون آمد. وقتی ازش پرسیدیم کجا می خواهد برود گفت :

من هم باشما می آیم.

مادر

آنتون

درصاف ما نظایر او فراوان بودند. چون زمستان سخت و کسر دستمزد و ناراحتی عده زیادی را وادار کرده بود که به ما پیوندند . قبل از این که به «بولوار ناجی ما» برسیم یکی دو تا مأمور دیدیم ولی سربازی ندیدیم . ولی نبش بولوار و تورسکایا که رسیدیم ناگهان دیدیم دوردیف مأمورنظمیه ایستاده . آنها پرچمها و شعارهای مارا تشخیص دادند و صدایی ناگهان فریاد زد: «توجه ! ایست ! متفرق شوید و گرنه شلیک می کنیم ! پرچمها را بیندازید!» گروه ما ایستاد.

پاول

ولی آنها که در عقب حرکت می کردند هنوز داشتند جلو می آمدند و نفرات جلو نتوانستند بایستند، و تیراندازی شروع شد . و نفرات جلو می خواستند برگردند و در نتیجه هرج و مرج آغاز شد . خیلیها آنچه را که اتفاق افتاده بود نمی توانستند باور کنند. در این موقع مأمورین به طرف جمعیت هجوم آوردند.

مادر

من به خاطر کارگران در تظاهرات شرکت کرده بودم . اعتصاب کنندگان آدمهای آرام و منظمی بودند که تمام

عمر سخت کار کرده بودند. بین آنها آدمهای مایوس و بیکار و همینطور گرسنه هم که نمی توانستند از خودشان دفاع کنند دیده می شد.

چون ما درست در جلوصف بودیم وقتی تیراندازی شروع شد متفرق نشدیم.

پاول هنوز در دست ما بود. اسمیلگین آن را حمل می کرد. ما خیال نداشتیم آن را از دست بدهیم، چون گویا، هر چند که ما نمی دانستیم چرا، مأمورین نظمی به متوقف کردن و زدن ما و گرفتن پرچم، پرچم ما، اهمیت زیادی می دادند. اما ما می خواستیم تمام کارگران بفهمند ما کی هستیم، هدفمان چیست و صلاح کارگران در چیست!

دشمنان ما مثل حیوان وحشی شده بودند. وگرنه سوکلینوفها زندگی آنها را تأمین نمی کردند.

ماشا همه می دانستند که بالاخره چه می شود. ولی پرچم، پرچم ما باید بالا نگهداشته می شد تا همه ببینند.

ایوان آنها که در آنجا حضور نداشتند تا ببینند بالاخره می شنوند، امروز نشد فردا و شاید هم سالها بعد، وقتی که این حادثه دوباره تکرار شود. ماها می دانستیم و خیلیها اطمینان داشتند که از حالا به بعد این حادثه باز هم تکرار خواهد شد تا زمانی که هر آنچه در راه ماست دگرگون

شود . پرچم ما بزرگترین مایه وحشت استثمارگران
و فرمانروایان است که نمی‌توان جلوش را گرفت .
و پرچمی والاتر برای کارگران !...

ایوان

پس باز و باز هم

همه

خواهی دید

شاد و ناشاد

هر کجا که باشی در این مبارزه

که پایان نخواهد گرفت

جز با پیروزی ما

در شهرهای جهان

در شهرهای کارگران.

اما، در آن روز بخصوص اسمیلگین کارگر پرچم را بدست
داشت .

مادر

پانزده سال است که در این جنبش شرکت دارم . من از
اولین کارگرانی بودم که پیام جنبش را بدست گرفتم .
ما برای جلوگیری از کاهش دستمزد و شرایط کار بهتر
جنگیده‌ایم . من غالباً در این مورد و در جهت مصالح
رفقا با صاحبان کارخانه‌ها گفتگو کرده‌ام . اوایل از این
کار متنفر بودم . اما باید اعتراف کنم که بعد از مدتی برایم
آسانتر شد . فکر می‌کردم اگر بنخواهیم بر نیرویمان
بیفزاییم باید به گفتگوها تن در دهیم . این اشتباه بود .
من الان اینجا هستم با هزاران نفر دیگر در پشت سرم .

اسمیلگین

و در برابر ما باردیگر قدرت است که با ما مقابله می کند.
آیا پرچم را از دست خواهیم داد؟

آنتون نه اسمیلگین نباید آن را از دست بدهی! ما گفتیم:
«نمی شود با آنها مذاکره کرد.» و مادر گفت:

مادر نباید آن را از دست بدهی. هیچ اتفاقی برایت نخواهد
افتاد. نظمیه کاری به تظاهرات آرام و بی سرو صدا
نخواهد داشت.

ماشا در همین موقع يك افسر نظمیه فریادکنان به ما گفت:
«پرچم را بدهید!»

ایوان و اسمیلگین به پشت سرش نگاه کرد. در پشت پرچم
شعارها و روی آنها تقاضاهای ما را دید. پشت شعارها
اعتصاب کنندگان کارخانه سوکلینوف بودند. ما می خواستیم
بینیم که این مرد - این که با ما و یکی از ما بود - با
پرچم چه خواهد کرد.

پاول پانزده سال در جنبش؛ کارگر؛ انقلابی؛ اول ماه مه ۱۹۰۵،
ساعت یازده صبح، نش بولوار ناجی ما: لحظه عزم گفت:
من آن را از دست نمی دهم! ما مذاکره نمی کنیم.

آندره اسمیلگین گفتیم عالی است اسمیلگین. راهش همین است. حالا
دیگر همه چیز درست می شود.

ایوان گفت بله و با صورت به زمین خورد. او را با تیر زده
بودند.

چهارپنجم نفر پلیس به طرف او دویدند تا پرچم را بردارند. پرچم کنار او افتاده بود. در آن موقع پلاگه آولاسوای ما، و لاسوای ساکت و منصف، رفیق ما، خم شد و خود را به پرچم رساند.

گفتم اسمیلکین بگذار پرچم را بردارم. آن را به من بده! من آن را برمی دارم. همه چیز باید تغییر کند!

آندره

ماد



صحنه ششم - خانه و سوفچیکوف معلم

[پس از دستگیری پاول - ایوان مادر را پیش برادرش
نیکلای که معلم است می برد.]

نیکلای ایوانویچ ، من پلاگه آولاسووا - مادر دوستم
پاول را پیش تو آورده ام . پسر او در تظاهرات اول ماه مه
دستگیر شد . به او اخطار کردند که خانه قدیمش را
ترك کند ، ما به پسرش قول داده ایم که از مادرش
نگهداری کنیم . آنها به تو و خانه تو ظنن نیستند . هیچ
کس نمی تواند تصور کند که تو با تظاهرات ارتباط داشتی .
البته که نه . چون حقیقت هم همین است . اگر من هم
دنبال رؤیاهای شمارا می گرفتم ، مرا از معلمی اخراج
می کردند .

ایوان

معلم

به هر حال امیدوارم از خانم و لاسووا در اینجا نگهداری
کنی . او جایی برای رفتن ندارد . لطف زیادی در حق

ایوان

برادرت می‌کنی .

من دلیلی نمی‌بینم که در حق تو لطف کنم . من مخالف فعالیت‌های تو هستم - تمام فعالیت‌های تو . این کارها حماقت محض است . من همیشه این را به تو ثابت کرده‌ام . اما خانم و لاسووا اینها مسائلی است که ربطی به بودن شما در اینجا ندارد . وضع شما روشن است . گذشته از این حرفها ، من به کسی احتیاج داشتم که به اینجا سروسامانی بدهد . همانطور که می‌بینید اینجا وضع نامرتبی دارد .

معلم

البته يك چیزی هم باید در مقابل کارش به او بدهی . چون هر چند وقت باید چیزی برای پرسش بفرستد .

ایوان

ولی می‌دانی که من مقرری کمی می‌توانم به او بدهم . (به مادر) اطلاع او از سیاست به اندازه اطلاع این سندلی از سیاست است . اما آدم بی عاطفه‌ای نیست .

معلم

تو احمقی ایوان . آشپزخانه اینجا است خانم و لاسووا . يك نیمکت هم در آشپزخانه هست که می‌توانید روی آن بنشینید . مثل این که لباسهایتان را هم با خودتان آورده‌اید . خانم و لاسووا اینهم آشپزخانه .

معلم

[مادر وسایلش را به آشپزخانه می‌برد و آنها را مرتب می‌کند .]

نیکلای ایوانویچ من شخصاً از تو متشکرم . خواهش

ایوان

می‌کنم از این زن مواظبت کن. او دیگر کاری به سیاست ندارد. پای او به جریان روز اول ماه مه کشیده شده و باید آرامش خود را بدست آورد. او نگران وضع پسرش است. تو در مقابل او مسئول هستی. نگران نباش، من پای او را به سیاست نخواهم کشید. این کار، کار آدمهایی مثل تو است.

معلم

**وسوفچیکوف معلم، و لاسووا را هنگام
فعالیت‌های تبلیغاتی غافلگیر می‌کند.**

[کارگران در آشپزخانه دور مادر نشسته‌اند.]

آنها به ما می‌گویند که این یعنی جنایت.
خب، درست نیست. این برای ما خوب است. چرا آنها
این حرفها را بر علیه‌اش می‌زنند؟ (می‌خواند:)

زن

مادر

روشن است، هر کسی می‌تواند بفهمد، ساده است.

اگر استثمارگر نباشی، می‌توانی بفهمی

برای تو خوب است، درباره‌اش بیندیش.

احمقها آنها را احمقانه می‌دانند، آدمهای پوسیده آنها پوسیده

اما آن باهرچه پوسیدگی و هرچه حماقت است سرچنگ دارد.

استثمارگر ، آن را جنایت می‌داند ،
اما من و تو می‌دانیم که این پایان جنایتهاست ،
دیوانگی نه ، که پایان دیوانگی ،
هرج و مرج نه ، که نظم است .
آسان است
اما سخت می‌توان بدستش آورد

| | |
|------------|--|
| زن | اگر اینطور است چرا همه کارگرا آن را نمی‌فهمند. |
| سوستا کویچ | چون آنها نمی‌دانند که استثمار می‌شوند و این نوعی جنایت است و می‌شود به آن پایان داد . |
| معلم | من خسته از میخانه می‌آیم . وزوز بحثهای شدید ساکار احمق هنوز توی سرم صدامی‌کند. او همیشه بامن مخالفت می‌کند گرچه مسلماً حق بامن است . الان در چهاردیواری خانه خودم احساس آرامش می‌کنم. فکر می‌کنم احتیاج به پاشویه و خواندن روزنامه‌ام دارم . |
| مادر | (وازد می‌شود) نیکلای ایوانویچ، به این زودی برگشتید؟ |
| معلم | بله، ممکن است يك ظرف آبگرم برای پاشویه آماده کنی . بگذارش توی آشپزخانه . |
| مادر | خیلی خوشحالم که برگشتید، نیکلای ایوانویچ. خیلی خوشحالم . ولی حالا باید برگردید چون زن همسایه |

بغلی همین الان به من گفت که دوستان «ساکار اسمر دیاکف» تقریباً يك ساعت قبل آمده بود و می خواست با شما حرف بزند . نمی توانست پیغام بگذارد چون می خواست فوراً و شخصاً با شما حرف بزند! باید زود بروید و پیدایش کنید! همین الان بروید! شما ذاتاً راحت طلبید. خیلی شده که وظایفتان را نادیده گرفته اید. تازه ، باید خوشحال باشید که می توانید لطفی در حق آقای اسمر دیاکف بکنید. بله، همانطور که گفتم تقریباً يك ساعت پیش اینجا بود .

معلم پلاگه آولاسووا من تمام بعد از ظهر را با دوستم ساکار اسمر دیاکف گذراندم .

مادر ها؟... ولی آشپزخانه خیلی ریخت و پاش است . همه لباسها را آنجا آویزان کرده ام .

[صدای پیچج از آشپزخانه به گوش می رسد]

معلم از کی تا حالا لباسهای من موقع خشك شدن حرف می زنند ؟ (به سماور که در دست مادر است اشاره می کند)

از کی تا حالا لباسهای من چای می خورند ؟

مادر نیکلای ایوانویچ راستش دور هم نشسته بودیم و چای می خوردیم و حرف می زدیم .

معلم خب ، باچه چور آدمهایی ؟

مادر نیکلای ایوانویچ نمی دانم از آنها خوششان می آید یا

- نه . آدمهای زیاد پولداری نیستند.
- معلم آهان. پس باز هم داشتید راجع به سیاست حرف می‌زدید. آن سوستا کو بیچ بیکاره هم آنجا است؟
- مادر بله . بازنش ، برادرش ، برادرزاده اش ، عمه و عمویش. آنها همه شان آدمهای باهوشی هستند و مطمئنم باعلاقه به بحثهایشان گوش خواهید داد.
- معلم پلاگه آولاسووا . آیا قبلاً این موضوع را دقیقاً برایت روشن نکردم که من دوست ندارم در خانه ام از سیاست صحبت بشود؟ حالا من خسته از میخانه ام برگشته ام و آسپزخانه ام را پر از سیاست می بینم. من واقعاً متعجبم خانم و لاسووا . واقعاً .
- مادر نیکلای ایوانو بیچ من خیلی متأسفم که شما را ناراحت کردم. من فقط داشتم درباره روزاول ماهه با آنها حرف می‌زدم . آخر آنها اطلاع زیادی از آن ندارند.
- معلم خانم و لاسووا شما از سیاست چه می‌دانید؟ همین امشب داشتم به دوستم ساکار- که اتفاقاً آدم بسیار روشن بینی است - می‌گفتم : « ساکار اسمر دیا کف فهم هیچ چیز در دنیا سخت تر و دشوار تر از سیاست نیست . »
- مادر می‌دانم که چقدر شما خسته هستید. با اینهمه اگر کمی وقت داشتید فکر می‌کنم همه ما مایل بودیم کمی در مورد آن چیزهایی که فهمش سخت است برای ما توضیح

بدهید . همینطور در مورد روز اول ماه مه .
فکر می‌کنم می‌دانید که من چقدر به ذرگیر شدن با
آن آدم بیکاره یعنی سوستاکوویچ بی‌علاقه‌ام . فوئش
بتوانم چند اصل مهم سیاست را توضیح بدهم سماور را
بیار . کمی هم نان وترشی .

معلم

[نان وترشی را به آشپزخانه می‌برند .]

مادر خواندن را یاد می‌گیرد .

(جلو تخته سیاه) بسیار خوب . شما می‌خواهید خواندن
یاد بگیرید . من نمی‌فهمم درموقعیت شما به چه دردتان
می‌خورد . شما تقریباً پیر شده‌اید . ولی به هر حال سعی
خودم را می‌کنم ، فقط به خاطر خانم و لاسووا . چیزی
دارید که با آن بنویسید ؟ خب حالا من سه کلمه آسان
را اینجا می‌نویسم : «شاخه ، لانه ، ماهی» تکرار می‌کنم
«شاخه ، لانه ، ماهی» (می‌نویسد)

معلم

(که با سه نفر دیگر پشت میز نشسته است) حالا حتماً باید
«شاخه ، لانه ، ماهی» باشد ؟ چون ما پیر هستیم باید
کلمه‌هایی را یاد بگیریم که احتیاج فوری بهشان داریم !
(لبخند می‌زند) ببخشید . دلیل درس خواندن شما برای
من اهمیتی ندارد .

مادر

معلم

- مادر چرا باید اینطور باشد؟ مثلاً بگویید کلمه «کارگر» را چطور می‌نویسند. شاید برای پاول سوستاکوویچ جالب باشد.
- سوستاکوویچ این که آدم بداند «شاخه» را چطور می‌نویسند به چه دردی می‌خورد؟
- مادر او فلزکار است.
- معلم ولی حروف این کلمه برای شما لازم است.
- کارگر اما حروف «مبارزه طبقاتی» هم برای ما لازم است!
- معلم شاید. ولی اول باید با کلمه‌های آسان شروع کنیم، نه با کلمه‌های سخت! «شاخه» آسان است.
- سوستاکوویچ «مبارزه طبقاتی» به مراتب آسان تر است.
- معلم گوش کنید. مبارزه طبقاتی اصلاً وجود ندارد. اول باید این مسأله را روشن کنم.
- سوستاکوویچ (بلند می‌شود) اگر نمی‌خواهید درباره مبارزه طبقاتی چیزی بدانید من نمی‌توانم چیزی از شما یاد بگیرم!
- مادر شما آمدید خواندن و نوشتن یاد بگیرید و این تنها کاری است که اینجا می‌شود کرد. خواندن خودش نوعی مبارزه طبقاتی است.
- معلم چه مزخرفاتی! این دیگر چه حرفی است؟ (می‌نویسد)
- مادر خیلی خوب، «کارگر» را اینطور می‌نویسند. بنویسید. می‌خواهید بدانید «خواندن نوعی مبارزه طبقاتی است»

یعنی چه؟ معنی اش اینست که وقتی خواندن و نوشتن یاد گرفتیم می توانیم دور هم بنشینیم و نوشته ها و کتابهایی را که می خواهیم، بخوانیم. بعد می توانیم مبارزه طبقاتی را خودمان رهبری کنیم.

معلم
گرچه من معلم و دوازده سال است که خواندن و نوشتن یاد می دهم چیزی را باید به شما بگویم. من به این نتیجه رسیده ام که همه چیز در اصل بی معنی و مزخرف است. کتابها چیزهای مزخرفی هستند. آنها آدم را خرابتر می کنند. يك دهانی آدم بهتری است چون تمدن هنوز او را فاسد نکرده.

مادر
«مبارزه طبقاتی» را چطور می نویسند؟ پاول سوسناکوویچ موقع نوشتن دستت را محکم روی کاغذ فشار بده. چون اگر این کار را نکنی دستت می لرزد و کسی نمی تواند خطت را بخواند.

معلم
(می نویسد) «مبارزه طبقاتی» (به سوسناکوویچ) مواظب باش روی يك خط راست بنویسی و از حاشیه هم بیرون نروی. کسی که از حاشیه تجاوز کند از قانون هم تجاوز می کند. قریب است که دانش روی هم انباشته می شود و کتاب پشت کتاب نوشته می شود. ما تا امروز اینهمه دانش فنی نداشتیم. اینها به چه دردی خورد؟ ماهر گز اینهمه سر درگم نبودیم. باید تمام این کتابها و ماشینها را به گودترین نقطه

دریای سیاه ریخت . بیایید بر علیه دانش برخیزیم !
نوشتید ؟ گاهی اوقات غم بزرگی بر من چیره می شود .
در این موارد از خودم می پرسم : اندیشه های بزرگ -
اندیشه هایی که تنها به اینجا و اکنون ربطی ندارد بلکه
به ازل و انسان سرمدی و جامع مربوط است ، چه ارتباطی
با مبارزه طبقاتی دارد ؟

سوستاکوویچ این جور فکرها بیفایده است . شما با غرق شدن در
چنین افکاری به استثمار ماکمک می کنید .

مادر ساکت باش پاول سوستاکوویچ . ممکن است استثمار را
بنویسید ؟

معلم استثمار . استثمار را فقط توی کتابها می شود پیدا کرد .
فکر می کنید من تا حال کسی را استثمار کرده ام ؟

سوستاکوویچ شما این حرف را می زنید چون چیزی از این غارت به
شما نمی رسد .

مادر بین «ر» کارگر مثل «ر» استثمار است .

معلم دانش بدرد نمی خورد . اصلاً بدرد نمی خورد آنچه
بدرد می خورد خوب بودن است .

مادر بسیار خوب . اگر شما به دانشتان احتیاج ندارید آن را
به ما بدهید .

در ستایش آموختن

بوسیله آنها که دارند یاد می‌گیرند خوانده می‌شود :
 از ابتدا فرا بگیر
 برای تو که می‌خواهی رهبری کنی
 هرگز دبر نیست !

الفبا را بیاموز
 گرچه کافی نیست
 اما بیاموز - نومید مشو
 آغاز کن ! باید همه چیز را بدانی !
 خود را برای رهبری آماده کن !

بیاموز ، ای تبعیدی !
 بیاموز ای زندانی !
 بیاموز ای کدبانو !
 بیاموز ای زندانی پیری !
 اکنون باید برای رهبری آماده شوی !
 ای خلق بی‌خانمان در پی مدرسه‌ای برای خود باش !
 بیاموز، ای که از سرما می‌لرزی !
 کتابی فرا چنگ آ آر ، ای که گرسنه‌ای :
 که سلاحی است این
 خود را برای رهبری آماده کن .

هرگز از پرسش نترسید، رفقا
 هرگز چیزی را کورکورانه باور نکنید

خودتان جستجو کنید!

آنچه را که خود فرا نگیرید

نخواهید دانست

در اطمینان خود تردید کنید

بر کوچکترین جزئیات انگشت بگذارید

و پرسید

داین از کجا آمده؟

باید برای رهبری آماده شوید!

(بلند می‌شود) برای امروز کافی است. نمی‌توانیم مثل آن قدیمها در یک جلسه خیلی چیزها را یاد بگیریم. ما نباید مزاحم خواب پاول سوستاکوویچ باشیم. نیکلای ایوانویچ واقعاً از شما متشکریم. فقط می‌توانیم بگوییم که کمک بزرگی به ما می‌کنید که به ما خواندن و نوشتن می‌آموزید.

مادر

برایم سخت است که این را باور کنم. با این همه دلم نمی‌خواهد فکر کنم که عقاید شما کلاً بی‌معنی است. جلسه بعد در این مورد حرف خواهیم زد.

معلم

ایوان و سوفچیکوف نمی‌تواند باور کند که آن مرد

برادر او است

ایوان خانم و لاسووا می‌خواستند سری به شما بزنم و چندتا از اعلامیه‌هایمان را برایتان بیاورم . پاول برایتان نامه نوشته ؟

مادر نه . حتی يك خط . خیلی برایش دلوایسم .
 معلم نگرانی شما در مورد چنین فرزندی بی‌مورد است .
 مادر بدتر از همه اینست که نمی‌دانم چکار می‌کند، چه بلایی سرش آمده . غذا بقدر کافی بهش می‌دهند ، سردش نیست . شما می‌دانید آنجا به آنها پتو می‌دهند یا نه ؟
 من به او افتخار می‌کنم . خوشحالم پسری دارم که وجودش مفید است . (می‌خواند)

دو بسیار است

اگر دیگران نیستند، چه باك
 اما آندم که او نیست، جایش خالی است .

او سامان می‌دهد جنگ خود را
 برای حقوق، جای
 و برای قدرت در حکومت .

اواز اموال می‌پرسد :

از کجا آمده‌اید ؟

و از عقاید که :

به کار چه کسانی می‌آید ؟

هنگامی که سکوت است
او هماندم فریاد خواهد کرد
و جایی که ظلم فرمان می‌راند
وسخن از سر نوشت است
او نامهایی را صدا خواهد کرد .

آندم که می‌نشینند
نارضایی نیز با او می‌نشینند
غذا بویناك است
و اتاق مفلوك می‌نماید

هنگامی که او را می‌گیرند
هیاهو با او می‌رود
و هنگامی که تبعیدش می‌کنند
نا آرامی می‌ماند .

از وقتی آنها دستگیر شده‌اند هیچ خبری ازشان نیست.
انکار زمین ناگهان آنها را بلعیده . هیچکس نتوانسته
آنها را ببیند . دستگیری آنها به جنبش ما هم لطمه

ایوان

زده ، چون پاول تنها کسی است که آدرس روستاییانی را که روزنامه ما را می خواهند می داند . و در حال حاضر هیچ چیز مهمتر از تماس با روستاییان بی زمین نیست . من هم داشتم به همین فکر می کردم . ما باید باروستاییان صحبت کنیم .

مادر

برای این کار باید با آدمهای بیشماری صحبت کنید . و این محال است؛ تعداد روستاییان به ۱۲۰ میلیون نفر می رسد . انقلاب در این سرزمین و با این مردم غیر ممکن است . روسها هرگز انقلاب نمی کنند . این کار را باید به عهده غربیها گذاشت . در حال حاضر در آلمان انقلابیون واقعی زیادند . آنها انقلاب خواهند کرد . ولی يك مسأله هست که داشتم به دوستم ساکارمی گفتم: توی روزنامه های اینجا هیچ چیز خواندنی وجود ندارد .

معلم

[ایوان می خندد.]

به چه می خندی ؟

تمثال باشکوه تزار را چه کردی ؟ اتاق تو بدون آن خالی به نظر می رسد .

ایوان

فکر کردم بهتر است برای مدتی آن را بردارم . چقدر خسته کننده است که همیشه جلو چشم آدم باشد . ولی به من بگوئید بینم چرا در روزنامه هایتان چیزی

معلم

- راجع به مدارس نمی نویسد .
- ایوان من نمی توانم باور کنم که تو عکس را فقط بخاطر این که خسته کننده شده بود برداشتی.
- مادر هیچوقت این حرف را نزن . نیکلای ایوانویچ همیشه دنبال چیزهای تازه است.
- ایوان که اینطور !
- معلم فرض کن که اینطور باشد . من از تو راجع به روزنامه های تان پرسیدم .
- ایوان نیکلای من هیچوقت یاد نمی آید که تو چیزی را در خانه ات تغییر داده باشی فقط قابش باید دوازده روبل برایت تمام شده باشد .
- معلم پس می شود آن را دوباره به دیوار زد. تو همه را احمق تصور کردی چون خودت احمق هستی.
- ایوان نیکلای ایوانویچ . من تعجب می کنم . این گفتگوی تحریک کننده و نظر تحقیر آمیز تو نسبت به تزار ما ، مرا واقعا متعجب می کند. ظاهرا تو آشوب طلب شده ای. خود سری از چشمهایت پیدا است. حتی نگاه کردن به تو خطر ناک است .
- مادر اینقدر برادرت را عصبانی نکن. او مرد خیلی فهمیده ای است و نظرش در این جور موارد خیلی مهم است. چون او خیلی چیزها به بیچه های او می دهد. تازه، او به ما خواندن

و نوشتن یاد داده .

کاش وقتی به آنها خواندن یاد می دادی خودت هم چیزی یاد می گرفتی .

ایوان

من هرگز چیزی یاد نگرفته ام . حتی این مردم هم چیزهای کمی درباره این مسأله می دانند . نمی خواهم شما را بر نجانم خانم ولاسوا ، ولی این مسأله اساساً موضوع بفرنجی است و جز تحصیل کرده ها برای کسی قابل فهم نیست . ولی عجیب اینجاست که کسانی که آن را مثل يك لقمه داغ می بلعند این واقعیت را نمی فهمند . این مسأله ! فی نفسه غلط نیست . حتی می شود بر له آن حرفهای فراوانی زد . گرچه البته طبعاً نقایص عظیمی در آن به چشم می خورد . حتی در چند مورد مهم ، او برداشت نادرستی از مسائل دارد . در این باره می شود خیلی حرف زد . گیرم که جنبه اقتصادی مهم باشد . اما جنبه اقتصادی قضیه ، تنها موضوع مهم نیست . البته بهر حال مهم است . اما «جامعه شناسی» چه می شود؟ مثلاً من شخصاً معتقدم که «زیست شناسی» هم به همان اندازه مهم است . من از خودم می پرسم : انسان جامع در کجای این دکتترین قرار دارد . انسان همیشه همان است که بود .

معلم

(به ایوان) ولی فکر نمی کنی کمی تغییر کرده ؟

مادر

ایوان
خاتم و لاسووا ، من دیگر نمی توانم باور کنم کہ این
برادرم است .



صحنه هفتم - زندان

[پلاگه آولاسووا به ملاقات پسرش در زندان می رود .
به قصد اینکه نام روستایان طرفدار جنبش را بپرسد.]

مادر نکهبان از نزدیک مراقب خواهد بود ولی مهم نیست. من باید آدرس روستایانی را که روزنامه ما را می خواهند بدست بیارم . خدا کند اسم همه شان یادم بماند .
[نگهبان پاول را به درون می آورد]

پاول حالت چطور است ، مادر ؟
نگهبان باید طوری بنشینید که بینتان فاصله باشد . آنجا ،
آنجا . حرف زدن درباره سیاست قدغن است .

پاول بگو ببینم وضع شما در آنجا چطور است .
مادر بله ، پاول .

پاول ازت خوب مواظبت می شود ؟
مادر بله ، وسوفچیکوف معلم از من نگهداری می کند .

- پاول خوب ازت مواظبت می کنند؟
- مادر بله . حال تو چطور است؟
- پاول می ترسیدم آنطور که باید ازت مواظبت نکنند .
- مادر زیشت حسابی بلند شده .
- پاول کمی پیرتر بنظر می آیم . اینطور نیست؟
- مادر من در مراسم تشییع جنازه اسمیلکین هم شرکت کردم .
نظمیه بازهم خشونت نشان داد و چند نفر را دستگیر
کرد . همه ما آنجا بودیم .
- نگهبان خانم ولاسووا اینها حرفهای سیاسی است .
- مادر راستی! آدم نمی داند راجع به چی می شود صحبت کرد .
- نگهبان در این صورت ملاقات شما بی فایده بوده . با این که
چیزی برای گفتن ندارید آمدید اینجا و مزاحم ما
شده اید . ضرر این کار مستقیماً به من می رسد .
- پاول در کارهای خانه هم کمک می کنی؟
- مادر بله . هفته آینده من و سوفچیکوف قرار است از شهر
خارج بشویم .
- پاول منظورت و سوفچیکوف معلم است .
- مادر نه ، ایوان .
- پاول برای استراحت؟
- مادر بله (آهسته) ما آدرسها را می خواهیم . (بلند) آه پاول
نمی دانی دلمان چقدر برایت تنگ شده .

پاول (آهسته) وقتی دستگیر شدم لیست را قورت دادم. فقط چندتاش یادم است .

مادر آه پاول هیچوقت نمی توانستم فکر کنم سالهای آخر عمرم را اینطور بگذرانم .

پاول (آهسته) «لوشین در پیروگوو (Pirogovo) .

مادر (آهسته) در کراپیونا (Krapivna) چه ؟ (بلند) تو واقعاً قلب مرا شکستی .

پاول (آهسته) سولینوفسکی Sulinovsky

مادر برای تو هم دعا می کنم . (آهسته) سولینوفسکی در کراپیونا. (بلند) آخرین روزهای عمرم را بتنهایی کنار يك چراغ می گذرانم .

پاول (آهسته) ترك Terek در توبرایا Tobraya .

مادر وسوفچیکوف معلم شروع کرده به گله و شکایت از مزاحمتهای من .

پاول (آهسته) می توانی بقیه آدرسها را از آنها بگیری .

نگهبان وقت ملاقات تمام شد .

مادر آقا خواهش می کنم . فقط يك دقیقه دیگر . من خیلی

گیج شده ام . آه پاول برای ما پیرها چی مانده جز این

که به يك گوشه تاريك بخزیم و تنها بمانیم تا کسی ما را

نبیند . ما بسدرد کسی نمی خوریم . (آهسته) لوشین در

پیروگوو (بلند) آنها وقتی می گذارند ما بفهمیم که دیگر

عمر ما تمام شده . ما دیگر امیدی نداریم . (آهسته)
سولینوفسکی در توبرایا .

[پاول سرش را بعلامت نفی تکان می‌دهد.]

سولینوفسکی در کراپیونا . (بلند) و تجربه‌های مایفایده
است . نصیحت‌های ما فقط باعث زیان است . بین ما و
فرزندان ما شکاف عمیقی بوجود آمده که پر نمی‌شود .
(آهسته) ترك در توبرایا (بلند) مابه راهی می‌رویم و شما
به راهی دیگر . (آهسته) ترك در توبرایا (بلند) بین ما
چیز مشترکی نیست . آینده مال شماست!
دیگر وقت ملاقات تمام شده .

نگهبان

(سرش را خم می‌کند) خدا حافظ مادر .

پاول

(سرش را خم می‌کند) خدا حافظ پاول .

مادر

سرود

بازیگر نقش پاول آن را می‌خواند

کتابهای قانون و نظامها

از آن ایشان است

زندان و دارالتأدیب نیز .

از اقدامات هراسناکشان سخن نگوئیم !

آنها قاضی وزندانان دارند
 باحقوق خوب و آماده اجرای اوامرشان :
 آری ، اما که چه ؟
 پیش از انهدامشان (که بسی زود فرا خواهد رسید)
 آنها درخواهند یافت که کرده‌هاشان بیهوده بود .

آنها روزنامه و چاپخانه دارند
 و از آن برای خاموشی ماسود می‌جویند ،
 از سیاستمداران شان سخن نگوییم !
 آنها کشیش و استاد دانشگاه دارند
 باحقوق خوب و آماده اجرای اوامرشان .
 آری ، اما که چه ؟
 آیا باید این چنین از حقیقت بترسند
 پیش از انهدامشان (که بسی زود فرا خواهد رسید)
 آنها درخواهند یافت که کرده‌هاشان بیهوده بود .

آنها تانک و توپ دارند
 مسلسل و نارنجک دستی ؛
 از ملاحان شان سخن نگوییم
 و از خاکی پوشان شان که
 باحقوق بسیار خوب آماده اجرای اوامرنند :
 آری ، اما که چه ؟
 آیا دشمن آنها اینقدر قوی است ؟
 آنها می‌گویند باید لحظه‌ای درنگ کرد
 و آنچه را که دارد و از گون می‌شود استوار ساخت ،

روزی فرا خواهد رسید ، بس زود ،
و آنها درخواهند یافت که این همه بیهوده بوده است.
آنگاه آنها می توانند جیغ بکشند که بس کنید!
اما نه پولهاشان و نه توپهاشان آنها را نجات
نخواهد داد !

صحنه هشتم - جاده دهکده

[آشوب روستایی .

مادر همراه دوکارگر وارد می‌شود. ناگهان با سنگباران

مواجه می‌شود . همراهان او فرار می‌کنند .]

(که يك برآمدگی بزرگ روی پیشانی‌اش دیده می‌شود به

آنها که سنگ انداخته‌اند) چرا به طرف ما سنگ

انداختید؟

مادر

چون شما اعتصاب را شکستید .

ایگور

هان! پس آنها اعتصاب را شکستند . عجیب نیست که

مادر

با آن عجله فرار کردند . ولی کجا اعتصاب شده؟

توی املاک اسمیرنوف .

ایگور

و شما هم جزو اعتصاب‌کننده‌ها بودید . برآمدگی پیشانی

مادر

من اینطور می‌گویند . خب من از مخالفین اعتصاب

نیستم . من اهل تور هستم . دنبال زارعی می‌گردم که

- اسمش ایگور لوشین است .
لوشین؟ لوشین خود منم.
پلاگه آولاسووا. من روزنامه‌هایمان را برایتان آوردم.
نمی‌دانستم در حال اعتصاب هستید . اما می‌بینم که (به
برآمدگی پیشانی‌اش اشاره می‌کند) دارید به يك جنگ
بزرگ تبدیلش می‌کنید .
خواهش می‌کنم ما را ببخشید . اعتصاب خیلی بد پیش
می‌رود . نه پول داریم نه غذا . تقریباً همه‌مان تصمیم
گرفتیم امشب ازهم جدا بشویم و برویم به املاک مجاور
تا ببینیم چه پیش می‌آید . فردا گروه بزرگی از آنها
که اعتصاب را شکسته‌اند به اینجا می‌آیند . از همین
حالا برایشان گوساله و خوک کشته‌اند .
کی کشته .
مفازدهای قصابی ، نانوايي و لبنیات‌فروشی اعتصاب نکرده‌اند.
چرا آنها اعتصاب نکرده‌اند ؟
چرا باید اعتصاب کنند ؟ فقط دستمزد ماها که روی
زمین کار می‌کردیم کم شده .
پس دستمزد آنها کم نشده ؟
خب ، البته شده بود ولی نه حالا .
با آنها صحبت نکردید ؟
فایده‌ای نداشت . چه چیز مشترکی بین ما و آنها هست ؟
- ایگور
مادر
ایگور
مادر
ایگور
مادر
ایگور
مادر
ایگور

خوب آنجا را نگاه کنید . ببینید برای آنها که اعتصاب را شکسته‌اند چه دودی از آشپزخانه بلند می‌شود . ما دهقان هستیم و آنها کارگر . دهقان دهقان است و کارگر کارگر . قصاب هم کارگر است . او قبلاً توی فروشگاه يك کارخانه کار می‌کرده .

مادر پس می‌خواهی بگویی که او باشما در اعتصاب همراهی

نمی‌کند؟ شما هم آش برای خوردن ندارید؟

ایگور خودتان را با این سؤالات ناراحت و گیج نکنید؛ روزنامه-

ها را به ما بدهید .

مادر اینها مال شماست . (آنها را تقسیم می‌کند و يك دسته را به

ایگور می‌دهد.)

ایگور پس آنها چه؟ چرا همه‌اش را به ما نمی‌دهید؟

مادر آنها را برای آشپزخانه می‌برم .

ایگور منظورتان قصاب است؟ او خودش می‌داند چکار می‌کند.

به يك کلمه از حرفهای شما گوش نخواهد کرد . او

کاری را می‌کند که می‌بایست بکند . اگر غیر از این

می‌کرد او هم نمی‌توانست چیزی بخورد . به این جور

آدمها چیز تازه‌ای نمی‌شود گفت .

مادر او اگر هر چیزی را هم بداند باز کافی نیست . بگذار

چیزی بگویم: من خودم کارگرم و فکر می‌کنم صحبت

نکردن شما با همکاران من صرفاً به این دلیل که شما

نتیجه‌اش را از پیش می‌دانستید کار غلطی بود. بعلاوه همیشه یادتان باشد، جایی که يك کارگر هست هنوز همه چیز از بین نرفته. بهر حال من باید روزنامه‌ها را به آنها بدهم. گرچه واقعاً شرم‌آور است که هنوز از دودکش آشپزخانه دود بلند می‌شود. (به طرف آشپزخانه می‌رود) این زن اصلاً نمی‌فهمد. مردمی مثل او هستند که به واقعیت توجه ندارند. دهقان دهقان است و کارگر کارگر.

ایگور

آشپزخانهٔ املاک

[دو نفر از کسانی که اعتصاب را شکسته‌اند در آشپزخانه نشسته‌اند و با قصاب مشغول خوردن شام هستند.]

(همانطور که لقمه می‌جود، به دیگری) کسی که موقع خطر مملکتش را بگذارد و برود خائن است. کارگری که اعتصاب می‌کند خائن است. چون مملکتش را درست موقع خطر رها می‌کند.

اولی

(ضمن خورد کردن گوشت) منظورت از مملکتش چیست؟ اینجاروسیه است و آنها روسند. روسیه مال روسهاست. آه راستی!

قصاب

اولی

قصاب

این را برای کسی که نمی‌تواند این موضوع را بفهمد این گوشت هنوز يك کمی خام است - نمی‌شود توضیح

دومی

- داد. فقط باید کله اینجور آدمها را خرد کنی.
 کاملاً درست است ! **قصاب**
- این میز وطن است . این گوشت وطن است . **اولی**
- ولی هنوز يك کمی خام است . **قصاب**
- اینجا که من نشستم وطن است . گوش کن (به قصاب)
 توهم يك تکه از وطن هستی . **دومی**
- ولی من هم يك کمی خام هستم ! **قصاب**
- آدم باید از وطنش دفاع کند . **اولی**
- بله . بشرط این که مال خودش باشد . **قصاب**
- توهم داری از این ماتریالیسم لعنتی حرف می زنی . **دومی**
- لعنتی **قصاب**
- [زن قصاب مادر را که سرش بشدت زخم شده به درون
 می آورد .]
- همینجا بنشین! الان برایت کمپرس آب سرد می آورم.
 برای اینکه حالت خوب بشود باید يك چیزی بخوری.
 (به دیگران) آنها بطرفش سنگ انداختند .
- این همان زنی است که توی راه با ما بود . **اولی**
- اعتصایون این بلا را سرش آوردند . ما برایش نگران
 بودیم . **دومی**
- الان يك کم بهترم . **مادر**
- خدا را شکر . **هر دو**

- زن قصاب آن حیوانهای وحشی چطور راضی شدند سر موضوع بی اهمیت کار با این زن بچنگند! نگاه کن عجب زخمی. (می رود که آب بیاورد)
- مادر (به تماشاگران) همدردی آدمهایی که انتظار زخم را دارند چقدر بیشتر از آدمهایی است که زخم را می زنند!
- اولی (با چنگالش به مادر اشاره می کند) این يك زن روس است که از کارگرهای روس سنگ خورده. شما يك مادر هستید؟
- مادر بله .
- اولی يك مادر روس را با سنگ زدند!
- قصاب بله ؛ با سنگهای روس . (به تماشاگران) بین چه جور آدمهایی غذای مرا می خورند . (به مادر:) چرا آنها به شما سنگ انداختند؟
- مادر (زخمش را با يك تکه پارچه کمپرس می کند) برای اینکه آنها مرا همراه کسانی دیدند که اعتصاب را شکسته بودند .
- دومی چه آدمهای خائنی هستند!
- مادر منظورت از خائن چیست؟ می دانید داشتم چه فکری می کردم؟ فکر می کردم شاید آنها اصلاً خائن نباشند.
- زن قصاب اگر خائن نیستند پس چرا بطرف تو سنگ انداختند؟
- مادر چون خیال می کردند من خائتم .
- زن قصاب چطور این خیال را می کردند؟

مادر فکر می‌کردند ، من جزو آنهایی هستم که اعتصاب را شکسته‌اند .

قصاب (می‌خندد) پس به نظر تو باید آنهایی را که اعتصاب را شکسته‌اند سنگسار کرد ؟

مادر خب ، مسلم است .

قصاب (به زنش نگاه می‌کند) برایش کمی غذا بیار ! زود باش !
دو بشقاب پر ! (به طرف مادر می‌رود) اسم من واسیل یفیموویچ است . (به زنش:) کمک آشپز را بفرست اینجا !

[کمک آشپز وارد می‌شود]

اعتصابیون به طرف این زن سنگ انداختند . سرش زخم شده . نگاه کن اینجا است . همین الان ازش پرسیدم چرا زخمی شدی ؟ گفت آنها خیال می‌کردند من جزو کسانی هستم که اعتصاب را شکسته‌اند . پرسیدم به نظر تو باید تمام آنهایی را که اعتصاب را شکسته‌اند سنگسار کرد ؟ فکر می‌کنید چه گفت ؟
بله .

مادر

قصاب تا این را شنیدم ، رفقا ، گفتم بهش غذا بدهید ! دو تا بشقاب پر ! (به مادر) پس چرا نمی‌خوری ؟ خیلی داغ است ؟ (به زنش) چرا غذای به این داغی آوردی ؟ مگر می‌خواهی دهانش را بسوزانی ؟

مادر (بشقاب را با دست عقب می‌زند) نه واسیل یفیموویچ، غذا داغ نیست .

قصاب پس چرا نمی‌خوری؟

مادر چون تو آنرا برای آنهایی درست کرده‌ای که اعتصاب را شکستند .

قصاب چه گفتی؟

مادر این غذا برای آنهایی درست شده که اعتصاب را شکستند.

قصاب خب! حرف تازه‌ای می‌شنوم! دارد جالب می‌شود. پس

من هم با این حساب خائن هستم، بله؟ به من نگاه کنید-

من خائتم! چرا خائتم؟ چون از آدمهایی حمایت

می‌کنم که اعتصاب را شکسته‌اند. (به مادر) اینطور نیست؟

(کنار او می‌نشیند) فکر نمی‌کنی اعتصاب کردن غلط است؟

یا معتقدی اعتصاب اگر دلیل داشته باشد کار درستی

است؟

[مادر باسر تأیید می‌کند]

تو می‌خواهی بگویی که دستمزدها را کم کرده‌اند؟ چرا

فکر می‌کنی نباید کم می‌کردند؟ کمی اطرافت را نگاه

کن . همه اینها که می‌بینی مال آقای اسمیرنوف است

که توی ادسا زندگی می‌کند. چرا نتواند دستمزدها را

کم کند؟

[کارگراها قلباً موافقت می‌کنند]

مکریول خودش نیست؟ شاید به نظر تو اوحق نداردیک روز دستمزدها را دوروبل وروزدیگر دوکویک کند؟ این راهم قبول نداری؟ ولی می دانی همین پارسال چه اتفاقی افتاد؟ حتی دستمزد من هم کم شد! فکر می کنی چکار کردم؟ (رو به زنش) با صلاحدید تو: هیچ. خیال می کنی سپتامبر امسال چه می شود؟ دستمزد من دوباره کم می شود! خب من خودم را برای چه مقصر بدانم؟ برای خیانت؟ خیانت به آدمهایی که آنهاهم دستمزدشان کم شده و نمی توانند آن را قبول کنند. خب حالا مرا چه می دانی؟ (به مادر) پس غذای مرانمی خوری؟ من منتظر بودم یک آدم قابل احترام پیدا بشود و توروی من بگوید که چون آدم قابل احترامی است نمی تواند غذای مرا بخورد. فنجان پر است خیلی وقت است که پر شده، فقط یک قطره کافی است (به ولاسوا اشاره می کند) تا آن را البریز کند. خشم و نارضایتی کافی نیست. هرچیز باید نتیجه عملی داشته باشد. (به دیگران) به آن آقای اسمیرنوف تان بگویید غذای شمارا ازادسا برایتان بفرستد. خودتان می توانید آن را بپزید.

به این زودی تحت تأثیر قرار نگیر.

آشپزی من در ناهارخوری کارخانه چندان هم بی دلیل نبود. چون من نمی توانستم حقم را از آنها بگیرم.

زن قصاب

قصاب

[زنش می‌کوشد او را آرام کند]

به خودم گفتم می‌روم ده . آنجا شرافتمندانه زندگی می‌کنم . ولی حالا به چه رسیده‌ام ؟ به يك آشغال‌دوئی که غذاها را باید توی حلقوم اینجور آدمها بریزم . دوباره می‌توانیم برگردیم .

زن قصاب

بله، همین الان حرکت می‌کنیم. (با بزرگ‌گمنشی و سخاوتمندانه) دیک عدس را بیارتو . توهم تمام ژامبونها را - هر چه که هست . آنها برای چه پخته شده ؟

قصاب

آخر پشیمان می‌شوی! بالاخره تو ما را بدبخت می‌کنی. (به آنها که اعتصاب را شکسته‌اند) گم شوید ، شما ای ناجیان وطن ! ما در حال اعتصاب هستیم . کمک آشپز هم اعتصاب کرده . بیرون ! (آنها را بیرون می‌کند) من چون قصاب هستم ، همیشه عادت داشتم آخرین نفری باشم که می‌خندد . (می‌رود جلوی مادر می‌ایستد ، در حالی که دستش را روی شانه زنش گذاشته) و حالا برو به آنها که به طرف تو سنگ انداختند بگو که غذایشان آماده است .

زن قصاب

قصاب

در ستایش و لاسوواها

به وسیله قصاب و کمک آشپز خوانده می‌شود .

- اینک رفیق ما و لاسووا ، جنگجویی خوب
 سخت کوش ، زیرک و قابل اعتماد ،
 قابل اعتماد در جنگ ، زیرک در برابر دشمن و سخت کوش در هدفش .
 ضرورت کارش را گرچه کوچک درمی یابد و آنرا مصرانه به پایان
 می برد ، اما تنها نیست .

دیگرانی چون او با زیرکی و اعتماد
 در تور ، کلاسگو ، لیون ، شیکاگو ، شانگهای و کلکته
 تمام و لاسوواهای سرزمینهای دیگر ، موجهای کوچک خوب ،
 سربازان گمنام انقلاب ،
 استوار مبارزه می کنند و ضرورت کار خود را می دانند .



صحنه نهم - خانه و سوفچیکوف معلم

[بازگشت پاول]

پلاگه آ و لاسووا و دوکارگر يك ماشين چاپ را به خانه
و سوفچیکوف معلم حمل می کنند .]

پلاگه آ و لاسووا شما نمی توانید توی خانه من ماشین
چاپ کار بگذارید . شما دارید از حسن نیت من سوء
استفاده می کنید. درست است که من از نظر ثوری باشما
موافقم ولی نه تا این حد .

معلم

نیکلای ایوانوویچ درست است که شما با اعلامیه های
ما موافقید ؟ یادتان هست آخرین اعلامیه ها را، برای
اتحادیه کارگران ، خود شما تهیه کردید و با اینهمه
نمی خواهید اعلامیه چاپ شود ؟

مادر

[آنها دستگاه چاپ را برای چاپ آماده می کنند]

چرا می خواهم؛ ولی نمی خواهم اینجا چاپ شوند.

معلم

(رنجیده) نیکلای ایوانویچ، ما این رافرااموش نمی‌کنیم.
[آنها به کار خود ادامه می‌دهند]

معلم

خوب، چطور می‌شود؟

کارگر ۱

وقتی خانم و لاسورا تصمیمی را بگیرد، نمی‌شود جلوش را گرفت. خود ما همیشه در این مورد ترس داشتیم. ولی فایده‌ای ندارد. اعلامیه‌ها باید سر ساعت هشت آماده‌شود.

مادر

ما باید اعلامیه‌های بیشتری تهیه کنیم. بیشتر مردم آنها را از ترس دست بدست نمی‌گردانند. هر قدر فشار بیشتر می‌شود مردم بیخیالتر می‌شوند، مثل اینکه با هر چه کثافت و پستی است موافقت می‌کنند.

[معلم به اتاق دیگر می‌رود و مشغول مطالعه می‌شود.
آنها شروع به چاپ می‌کنند، دستگاه باصدای سرسام
آوری شروع به کار می‌کند. معلم هراسان وارد می‌شود.]

مادر

صدایش کمی زیاد است، اینطور نیست؟

معلم

چراغ من از روی میز افتاد. اگر اینهمه سروصدا داشته باشد من اجازه نمی‌دهم شما اوراق غیر قانونی را اینجا چاپ کنید.

مادر

نیکلای ایوانویچ ما می‌دانیم سروصداش زیاد است.
اگر يك چیزی داشتیم زیر ماشین بگذاریم همسایه‌ها
صدایش را نمی‌شنیدند. نیکلای ایوانویچ چیزی ندارید
بگذاریم زیر آن؟

کارگر ۲

پاول! (او را در آغوش می کشد) روز به روز لاغر تر می شوی!
 - به جای چاق شدن روز به روز لاغر تر می شوی! می دانستم
 زیاد نکهت نمی دارند. چطور آمدی بیرون؟ چقدر
 اینجا می مانی؟

مادر

امشب باید بروم فنلاند.

پاول

ماهوت را گرفتی؟ (به پاول) اعلامیه‌ها باید تا ساعت
 هشت حاضر بشوند.

کارگر ۲

پس مشغول شوید!

پاول

(لبخند می زند) زودتر کار را شروع کنیم تا بتوانیم وقت
 بیشتری داشته باشیم. خوب چه می گوید، این مارفا
 کاترینوونا تو روی من جواب رد داد! چرا؟ پارچه را برای
 کت بچه‌ها نگه داشته. بهش می گویم: «مارفا کاترینوونا
 همین الان دیدم که بچه‌هایت از مدرسه برمی گشتند،
 کت هم نشان بود.» می گوید: «کت؟ آن پاره پوره‌ها
 را هم می شود گفت کت؟ بچه‌های دیگر توی مدرسه آنها
 را مسخره می کنند.» بهش می گویم: «مارفا کاترینوونا
 آدمهای فقیر باید همیشه کت وصله دار پاره پوره بپوشند.
 آن پارچه را فقط تا صبح به من قرض بده. و بهت بگویم
 که با این کار به بچه‌هایت بیشتر کمک می کنی تا بایک
 کت خیالی.» ولی هیچوقت آدم به این کله شقی ندیده‌ام.
 فایده‌ای نداشت! واقعاً خیال نداشت آن را به من بدهد

مادر

بریدن نان کمترین کاری است که می توانم برایت بکنم.
 پس کی اعلامیه‌ها را از ماشین می گیرد؟
 (تکه‌یی نان می برد. بقیه در حال کلانند) مادر پاول و لاسوف
 اعلامیه‌ها را از دستگاہ چاپ می گیرد. ولی به پسرش
 اهمیتی می دهد؟ ابدأ! برایش چای درست می کند؟
 حمام را برایش آماده می کند؟ برایش گاو سر می برد؟
 ابدأ! پسر دارد از سبیری به فنلاند فرار می کند در
 حالی که بادهای سرد تو صورتش و صغیر گلوله‌ها توی
 گوشه‌هایش است ولی پناهگاهی جزیک چاپخانه پیدا
 نمی کند تا سرش را روی زمین بگذارد و مادر به جای
 این که خم بشود و موهایش را نوازش کند دارد اعلامیه‌ها
 را از ماشین می گیرد.

معلم

پاول

اگر می خواهی کمکم کنی بیا اینجا.

مادر

[پاول کنار ماشین چاپ مقابل مادر می نشیند. از گذشته
 یاد می کنند.]

خیلی بهت بد گذشته؟

مادر

وضع ما خوب بود تا وقتی که مرض تیفوس شایع شد.

پاول

خب، غذا به اندازه کافی داشتید؟

مادر

بله، تا این که یک روز دیگر هیچ چیز نماند.

پاول

حالا کجا می خواهی بروی؟ سفرت خیلی طول می کشد؟

مادر

اگر همینطور فعالیت کنید، نه.

پاول

- مادر تو هم آنجا فعالیت خواهی کرد؟
- پاول البته! آنجا هم به اندازه اینجا اهمیت دارد.
[در را می زنند . سوستا کوویچ وارد می شود .]
- سوستا کوویچ پاول ، همین الان باید بروی . اینهم بلیتهایت . رفیق
« ایسای » توی ایستگاه راه آهن منتظرت است . پاسپورت
فنلاندی تو پیش او است .
- پاول خیال می کردم حداقل چند ساعتی وقت دارم . خب ،
مهم نیست .
- مادر (کت خود را برمی دارد) من هم باتو تا آنجا می آیم .
- سوستا کوویچ نه ، برای پاول خطر ناک است . ترا می شناسند ولی او
را نه !
- پاول تا دیدار بعدی خدا حافظ ، مادر !
- مادر دیدار بعدی امیدوارم بتوانم برایت نان و کره درست
کنم .
- پاول خدا حافظ رفیق !
[پاول و سوستا کوویچ می روند]
- معلم خدا به همراه او است و لاسووا .
- مادر آنقدرها هم مطمئن نیستم .
[مادر به طرف دستگاه برمی گردد . آنها به کار خود
ادامه می دهند .]
- مادر (مادر می خواند .)

درستایش هدف مشترك .

چه بسیار می شنوی
 که مادران چه زود فرزندان خود را از دست می دهند
 اما من پسر م را از دست نداده ام
 چگونه ؟ با هدف خود .
 من و او دو نفر بودیم
 و آن چیز سوم هدف مشترك ما بود
 که ما را به پیش می راند
 چه بسیار شنیده ام
 که فرزندان با مادران خود صحبت می کردند
 اما چه سخنانی شیرینتر از سخنان ما
 در مورد هدفمان
 که ما را به هم می پیوست
 و برای بسیاری هدفی بزرگ بود!
 چه نزدیک بودیم به همدیگر
 و به هدفمان
 چه خوب بودیم برای همدیگر
 و هدف خوب ما چه نزدیک بود.

صحنهٔ دهم - فروشگاه

[مادر می‌کوشد با بیخیالی که استعمار شدگان نسبت به رنج خودشان وحتى به مسائل جزئی روزمره‌شان نشان می‌دهند، مبارزه کند . پالتو کاغذی .]

کارگر زن
فروشنده زن

(با یک بچه) همهٔ اینها رویهم چقدر می‌شود؟
سوسیسی پنج کویک ، آرد ، دوازده کویک ، مربا ده
کویک، چایی بیست کویک ، کبریت دو کویک . رویهم
۴۹ کویک .

کارگر زن
زنها

(به بچه) می‌بینی ایلچ ؟ ۴۹ کویک . تازه باید پالتوهم
برایت بخرم . (به زنهای دیگر) همیشه سردش است .
خیلی لاغر است . با این وضع باید هم سرما بخورد .

کارگر زن

چطور می‌توانی توی این برف با این وضع بیاریش بیرون .
ولی من فقط بیست کویک دیگر دارم . پالتو به این
قیمت دارید ؟

[فروشنده به قفسه‌ای که شش پالتوی بچگانه توی آن
آویخته اشاره می‌کند.]

کارگر زن خب پالتوهای خوبی دارید. (آنها را بدقت امتحان می‌کند)
این درست اندازه‌اش است. ولی آن یکی ارزانتر است،
البته زیاد گرم نیست. ولی خب چندان هم بد نیست.
آنکه آستر دارد بهتر است.

فروشنده زن قیمتش هم بهتر است!
کارگر زن آن پالتوی نازک چقدر است؟

فروشنده زن پنج روبل ونیم.
کارگر زن در این صورت نمی‌توانم بخرم. من آنقدر پول ندارم.
فروشنده زن خب، مردن بی‌خرجترین کار است. (به زن دیگر)
بفرمایید.

زن نیم پوند بلفور.
کارگر زن می‌دانید، چند هفته پیش در کارخانه موراتوف دوباره
دستمزدها را کم کردند.

مادر شنیدم که کارگرها با آن وضع موافق بودند.

کارگر زن بله، چون در غیر این صورت آقای موراتوف کارخانه
را می‌بست. اگر من مجبور باشم بین پول کمتر و تعطیل
کارخانه یکی را انتخاب کنم حتماً پول کمتر را انتخاب
می‌کنم.

مادر می‌بینی ایلیچ؟ همیشه باید ضرر کمتر را قبول کرد چون

هر چه باشد. برای آقای موراتوف هم کمتر ضرر دارد. برای او بهتر است حقوق کمتری بدهد تا حقوق زیاد. ایلیچ عزیز وقتی آقای موراتوف می‌خواهد سود ببرد دستمزد بابای ترا کم می‌کند. البته بابات مجبور نیست، می‌تواند دیگر کار نکند. ولی تو پالتو لازم داری. مسلماً پالتوی بیست کویکی نمی‌خواهی؛ ولی تو باید پالتو داشته باشی. حالا اگر پالتوی بیست کویکی می‌خواهی اینهم پالتوی تو.

[يك الكوی كاغذی را از بساط فروشنده برمی‌دارد و

به سوی ایلیچ کوچولو می‌گیرد.]

فروشنده زن الكو را ازهرجا كه برداشتی بگذار سر جایش .

زن ۱ این فقط يك شوخی است .

زن ۲ ولی چرا بچه را مسخره می‌کنید ؟

مادر کی ایلیچ را مسخره می‌کند : من یا آقای موراتوف و

سازنده پالتوها ؟ ایلیچ يك پالتوی چند کویکی لازم

دارد و آنرا پیدا کرده ؛ شما می‌گویید گرم نیست ؟ پس

او حتماً يك پالتوی گرم لازم دارد !

فروشنده زن منظورت اینست كه چون مجانی بهش نمی‌دهم مقصرم ؟

كارگر زن من چیزی از شما نمی‌خواهم . می‌دانم این كار ازتان بر-

نمی‌آید .

زن ۱ (به مادر) واقعاً فكر می‌کنید كه فروشنده مقصراست ؟

- مادر نه ، گناهکار واقعی ایللیچ است .
- کارگر زن به هر حال من نمی توانم پالتو را بخرم .
- فروشنده زن وقتی قیمتش برایتان گران است ، بهتر است نخرید .
- مادر درست است ایللیچ . وقتی قیمت گران است تو اصلاً پالتو لازم نداری .
- زن ۱ (فروشنده زن را که زده زیر گریه نشان می دهد) او باید پول پالتوها را به سازنده آنها بدهد .
- مادر ولی این که پالتو نیست . گرم نیست . و آنها هم (به آن شش پالتوی توی قفسه اشاره می کنند) پالتو نیستند - کالای تجارتي هستند . اگر سازنده بخواهد سود بیش از اندازه ببرد ، ایللیچ نمی تواند صاحب پالتویی باشد . خب ایللیچ این را می گویند ضرر کمتر . اگر اصلاً نداشتی می گفتند ضرر بیشتر . حالا با پالتوی کوچولویت برو بیرون و به برف بگو که باید از تو حمایت کند ، چون آقای موراتوف از تو حمایت نمی کند . پالتوی تو به درد نمی خورد . پدر و مادرت هم . آنها اصلاً نمی دانند چطور برای تو پالتو تهیه کنند . حالا برو به برف و باد بگو باید فقط اینجا بیارند ، چون فقط اینجا پالتو هست .

صحنه یازدهم - خانه و سوفچیکوف معلم

همسرایان

کارگران برای مادر می خوانند :

ولاسووا

پسرت تیرباران شد

دیواری که او را در کنار آن تیرباران کردند

بدست مردانی چون او ساخته شده بود

و مردانی چون او سلاحهایی که قلبش را نشانه گرفته بود

و گلوله ها را ساخته بودند.

سازندگان رفته بودند

یا گریخته بودند

با اینهمه اودر چشمهایش

آنان را از روی کارشان می دید

حتی آنان که تیربارانش کردند

نه با او فرقی داشتند،

نه تا ابد گمراه بودند .

او به زندان رفت
 بادستهایی بسته به زنجیرهایی که رفیقان ساخته بودند .
 وهنگامی که می بردندش
 او می دید
 کارخانه ها را که می رویدند
 صف به صف بادودکشهایشان
 سپیده دم بود- آنها را همیشه دراین وقت می بردند- وکارخانه ها
 همچنان خالی
 اما او می دید نیرویی عظیم را که رشد کرده بود و رشد می کرد
 وکارخانه ها را سرشار می ساخت .

[سه زن داخل می شوند يك كتاب مقدس و يك ظرف پر
 غذا با خود می آورند.]

(بیرون) پاول و لاسوف را درست موقعی که داشت ازمرز
 وارد فنلاند می شد دستگیر کردند و تیر بارانش کردند.
 ما تمام دعواهایمان را باخانم و لاسووا فراموش می کنیم
 و مثل چند تا مسیحی کنارش می نشینیم و همدردی
 خودمان را نشان می دهیم . چون به هیچ چیز ایمان
 ندارد ، به سختی می تواند برای این مصیبت بزرگ
 تسلائی پیدا کند .

زنها

[وارد می شوند.]

صاحبخانه خانم ولاسوا شما در این روزهای سخت تنها نیستید و ما همه در غم شما شریکیم .

[سه زن که تحت تأثیر احساسات خود قرار گرفته‌اند می‌نشینند و با صدای بلند گریه می‌کنند .]

مادر (پس از چند لحظه) خواهش می‌کنم کمی چای بنخورید.

حالتان را جا می‌آورد . (برای آنها چای می‌ریزد)

مادر حالا بهتر شدید ؟

صاحبخانه خیلی آرام بنظر می‌آید خانم ولاسوا .

زن ۲ ولی حق با شما است . سرنوشت همه ما دست خداست.

زن ۳ خداوند خودش هر طور مصلحت بیند همان کار را می‌کند .

[مادر چیزی نمی‌گوید]

زن ۳ فکر کردیم شاید کاری از دستان بر آید . کارهای اخیر

شما به نظر ما درست نبود. ولی خب . این کمی غذاست، فقط باید گرمش کنید .

[دیگچه غذا را به او می‌دهد]

مادر متشکرم لیدیا آنتونوونا . خیلی لطف کردید که این را

آوردید . شماها هم واقعاً لطف کردید که آمدید .

صاحبخانه ولاسوای عزیز، من کتاب مقدس خودم را هم برایتان

آوردم ، شاید بخوانید کمی کتاب مقدس بنخوانید . تا

هر وقت بخوانید می‌توانید نگهش دارید. (کتاب مقدس

را به طرف مادر دراز می کند.)

مادر
 ورا استفانوونا از حسن نیت شما متشکرم ولی اگر نخواهم
 کتاب را بگیرم می رنجید؟ و سوفچیکوف معلم وقتی
 داشت می رفت همه کتابهایش را گذاشت که من استفاده
 کنم.

[کتاب مقدس را پس می دهد.]

صاحبخانه
 فکر کردم شاید دیگر نخواهید آن روزنامه ها را
 بخوانید.

زن ۲
 واقعاً هر روز آنها را می خوانید؟
 مادر بله.

صاحبخانه
 خانم و لاسووا کتاب مقدس من خیلی وقتها تسلای بزرگی
 برایم بوده.

[سکوت]

زن ۳
 عکسش را دارید؟

مادر
 نه، چندتا داشتم ولی بعداً برای این که بدست پلیس
 نیفتد همه آنها را از بین بردیم.

زن ۳
 آدم باید این جور چیزها را برای یادگار نگهدارد.

زن ۲
 شنیده بودم آدم خیلی خوبی بود!

مادر
 حالا یادم می آید. يك عکس ازش دارم. برای دستگیریش
 چاپ کرده بودند. خودش آن را برای من در آورده
 بود.

[زنها به اعلامیه دستگیری پاول نگاه می کنند.]

صاحبخانه خانم ولاسوا اینجا صراحتاً نوشته شده که پسر شما

يك جنایتکار بود. او به چیزی معتقد نبود. شما هم

که پنهان نمی کنید مثل او هستید. حتی باید بگویم از

هر فرصتی استفاده می کنید که به ما بفهمانید درباره

اعتقادات ما چی فکر می کنید.

مادر بله خانم ورا استفانوونا. اعتقادات شما برای من بی ارزش

است.

صاحبخانه و هنوز عقیده تان عوض نشده؟

مادر نه، ورا استفانوونا.

صاحبخانه هنوز معتقدید که هر چیز فقط با عقل و منطق درست

می شود؟

زن ۳ ورا استفانوونا، من که گفتم خانم ولاسوا دست از عقایدش

بر نمی دارد.

صاحبخانه ولی همین چند شب پیش بود که از پشت دیوار صدای

گریه تان را می شنیدم.

مادر امیدوارم مرا ببخشید.

صاحبخانه لازم نیست عذرخواهی کنید. منظور من این نبود. ولی

به من بگویید از روی عقل و منطق گریه می کردید؟

مادر نه.

صاحبخانه خب. خودتان می بینید عقل و منطقتان شما را تا کجا

رسانده .

مادر من از روی عقل و منطق گریه نمی کردم. ولی وقتی دست از گریه کشیدم بی دلیل و بی منطق نبود. کاری که پاول کرد درست بود .

صاحبخانه پس چرا تیر بارانش کردند ؟

زن ۳ چون همه آنها با او دشمن بودند ؟

مادر بله. ولی دشمنی آنها با پاول دشمنی با خودشان هم بود.

صاحبخانه یلاگه آ و لاسووا آدمیزاد به خداوند احتیاج دارد . ما در برابر سر نوشت ناتوان هستیم.

مادر ولی من معتقدم : «انسان سر نوشت انسان است .»

زن ۲ خانم و لاسووا ی عزیز، ما دهاتیها-

صاحبخانه (زن دوم را نشان می دهد) او از اقوام من است. برای دیدن ما آمده .

زن ۲ مادها تیها طور دیگر فکر می کنیم. توی مزارع ما دانه

نیست . توی جا-نانی هم بیشتر از يك قرص نان دیده

نمی شود. شیر هست ولی از گاو خبری نیست. نمی توانید

تصور کنید چه شبها که به خاطر رعد و برق و توفان بیخوابی

کشیده ایم . شما اصلاً می دانید تگرگ یعنی چه ؟

مادر می فهمم. آنوقت در این جور مواقع شما به درگاه خداوند

دعا می کنید ؟

زن ۲ بله .

- مادر موقع بهار هم دسته‌های مذهبی راه می‌اندازید و به زیارت می‌روید ؟
- زن ۲ بله همینطور است .
- مادر بعد رعد و برق می‌شود و تگرگ می‌آید و گاوها لاغر می‌شوند. توی منطقه خودتان هیچ روستایی را می‌شناسی که در برابر کمی محصول یا مریض شدن گاو و گوسفند بیمه باشد ؟
- زن ۳ شنیده‌ام بعضیها هستند که بیمه‌اند .
- مادر خب . وقتی که دعا فایده‌ای ندارد بیمه کمک می‌کند . بله وقتی که ابرهای غلیظ را روی سر تان می‌بینید احتیاجی ندارد که به درگاه مسیح دعا کنید فقط باید بیمه باشید . اگر مسیح اهمیتش را از دست داده باشد بدابحالش . این امید چندان دور نیست که وقتی مسیح از مزارع شما بیرون رفت از فکر شما هم بیرون برود . وقتی جوان بودم مردم هنوز معتقد بودند که او شبیه يك پیر مرد است و توی آسمانها نشسته . بعدها وقتی هواپیما اختراع شد ، توی روزنامه‌ها نوشتند که هر چیزی را که توی آسمان هست می‌شود اندازه گرفت . مردم دیگر از مسیحی که توی آسمانها بود صحبت نکردند . آنوقت گفتند . او شبیه گاز است که همه جا هست و هیچ جا نیست . ولی همینکه فهمیدند که گازها از چه درست

شده اند دیدند آنجا هم نیست. وقتی فهمیدیم هوا چیست دیدیم او نمی تواند آنجا باشد و اینطور بود که تدریجاً مسیح غیبش زد تا اینکه به اصطلاح بخار شد. این روزها به ما می گویند که او عملاً يك مظهر روحانی است. ولی لیدیا آنتونوونا این هم جای شك دارد.

زن ۳

منظورت اینست که چون نمی توانیم نشانی ازش بینیم پس او دیگر چندان مهم نیست؟

صاحبخانه

فراموش نکن که چرا مسیح پسر ت پاول را از تو گرفت. آه، نه. این تزار بود که او را از من گرفت و من می دانم چرا.

مادر

مسیح او را گرفت، نه تزار.

صاحبخانه

لیدیا آنتونوونا شنیده ام همان کسی که پاول را از من گرفت خیال دارد همین شنبه آینده دوتا اتاق ترا از تو بگیرد. درست است؟ آیا مسیح ورقه اخطاریه را فرستاده؟

مادر

من بودم که برایش اخطاریه فرستادم. سه هفته است که اجاره اش را نداده.

صاحبخانه

ورا استفانوونا، مسیح مقرر فرموده که تو اجاره آن سه هفته را نگیری. خب تو چکار کردی؟

مادر

[ورا استفانوونا ساکت است.]

تو بر ای لیدیا آنتونوونا اخطاریه فرستادی و او را انداختی توی خیابان. و تو لیدیا آنتونوونا وقتی مسیح مقرر

فرمود که توی خیابانها آواره شوی چکار کردی؟ شاید باید از خانم صاحبخانه‌ات خواهش کنی کتاب مقدس را بهت قرض بدهد. بعد وسط خیابان توی سرما بنشینی و آنرا ورق بزنی و برای بچه‌هایت بخوانی که چطور باید از او ترسید.

اگر تو برای پسر ت بیشتر از اینها کتاب مقدس خوانده بودی ، الان هنوز زنده بود .

زنده ، شاید . ولی يك زندگي بد . شماها چرا فقط از مرگ می ترسید؟ پسر من آنقدرها از مرگ نمی ترسید .
(می خواند)

صاحبخانه

مادر

اما او از این تیره بختی

در شهرهای ما بر خود می لرزید .

گرسنگی ما را مبهوت کرد

و نیز دناالت آنان که می بینندش و آنان که مسبب آنند .

اینچنین از مرگ نترسید، از زندگی در دناالت بترسید.

لیدیا آنتونوونا چه فایده‌ای دارد از مسیح بترسی؟ باید از ورا استفانوونا بترسی. اراده‌اش شناخته‌شده خداوند نبود که پسر من پاول را از من گرفت بلکه اراده‌اش شکار تزار بود که او را از من گرفت. درست مثل ورا استفانوونا که ترا از خانه‌ات بیرون کرده. فقط برای اینکه يك آدم خداشناس دیگر که راحت و آسوده توی خانه‌اش

نشسته به میل خودش ترا بیکار کرده، چرا از مسیح حرف می‌زنید؟ می‌گویند توی کلیسا منزل زیاد هست اما در روسیه خیلی کم پیدا می‌شود. ولی آنها هیچوقت اینها را برایتان نمی‌گویند و شما نمی‌گویید چرا.

زن ۳

و راستفانوونا کتاب مقدس را يك دقیقه به من بده. آنجا صریحاً می‌گوید: «همسایه خود را دوست بدار!» پس چرا مرا بیرون کردی؟ کتاب مقدس را بده به من تا نشانت بدهم. این کاملاً واضح است؛ آنها پاول و لاسوف را کشتند چون او طرفدار کارگرها بود و خودش هم کارگر بود.

صاحبخانه

کتاب مقدس مرا نمی‌توانی برای این کار از من بگیری. نه - برای این کار نه!

زن ۳

مسیح تو به چه دردمن می‌خورد، اگر نتوانم اثری ازش ببینم؟

[می‌خواهد کتاب مقدس را از دست زن صاحبخانه بگیرد.]

زن ۳

(در حالی که کتاب را محکم گرفته است) پس برای چه کاری؟ حتماً برای کاری که به دردمن نمی‌خورد! کتاب را ول کن تا آن را نشان بدهم.

صاحبخانه

این کتاب مال من است.

زن ۳

بله مثل خانه. درست است؟

صاحبخانه

حالا من می‌خواهم يك چیزی توی این کتاب نشان تو

بدهم. آنجا که در مورد تجاوز به اموال دیگران نوشته شده.

[کتاب پاره پاره می شود.]

زن ۲ (صفحات کتاب را جمع می کند) کتاب ورق ورق شد .
مادر (کموالط دیگچه غذاست) بهتر است کتاب پاره بشود ولی غذا از بین نرود .

زن ۳ اگر ایمان نداشتم که خدایی توی آسمانها است که پاداش خوب و بد را می دهد ، همین امروز با پلاگه آولاسووا همصدا می شدم ! (بیرون می رود)

صاحبخانه پلاگه آولاسووا ، می بینی بر سر لیدیا آنتونوونا چه آوردی؟ پسر ت برای این که مثل تو حرف می زد تیر- باران شد . استحقاق تو هم بهتر از این نیست .

[بازن ۲ بیرون می روند]

مادر مردم بدبخت ! (پشت سرشان) به هر حال پیشنهاد می کنم حتماً محصولاتان را بیمه کنید . (می افتد روی زمین)

صحنهٔ دوازدهم - گوشه‌ای از يك خيابان

[۱۹۱۴ - آغاز جنگ]

چند کارگر مادر را که به شدت مضروب شده به کنار يك خانه می آورند .

چی به سرش آمده ؟

کارگر ۱

ما این پیرزن را وسط جمعیت دیدیم که داشت آنها را بر علیه جنگ تشویق می کرد. او فریاد می زد : « مرگ بر جنگ ! » بعد مأمور نظمیه سر رسید و با باتوم به سر و روی او زد . ما او را فوراً به اینجا آوردیم . تو - صورتش را بشور .

کارگر ۲

خانم محترم، قبل از این که بیندازندتان توی زندان ، فرار کنید !

کارگران

کیف من چه شد ؟

مادر

اینجاست !

کارگران

کارگران

حالا دیگر اینها بی معنی است . در بعضی کارخانه‌ها علیه جنگ اعتصاب راه انداختیم ولی آنها اعتصاب را درهم شکستند . به خانه‌تان برگردید خانم محترم . دنیا را همانطور که هست ببینید ، چیزی که شما دنبالش هستید هرگز اتفاق نمی‌افتد . هرگز ! هرگز !

مادر

اقلاً ببینید در بارهٔ موقعیت ما چه نوشته شده . نمی‌خواهید ببینید ؟ (اعلامیه‌ها را جلو آنها می‌گیرد) نمی‌خواهید آنها را ببینید ؟

کارگران

نیت شما خوب است ، تردیدی نیست . ولی ما دیگر اعلامیه‌های شما را نمی‌خواهیم . ما دیگر در دسر نمی‌خواهیم .

مادر

ب له . ولی فکر کنید . همهٔ دنیا (طوری فریاد می‌زند که کارگران هر اسان بادستهاشان جلودهان اورامی گیرند) در ظلمت وحشتناکی زندگی می‌کند . و تا حالا فقط منتظر شما بود . شما که می‌توانستید از روی عقل و منطق فکر کنید . فکر کنید ! اگر قبول نکنید . . .

صحنه سیزدهم - خانه معلم

[مادر در بستر بیماری است که می‌شنود هم‌آوازش در
خطرند . معلم بر بالین او پزشکی می‌آورد]

او وسط جمعیت بوده و زمین خورده . خواهش می‌کنم .
در مورد پول با او حرف نزنید . من خودم آن را تقبل
می‌کنم . (به مادر) نترسید خانم و لاسووا من از دکتر
خواهش کردم بیاید اینجا . تنفس شما مرا نگران
می‌کند .

معلم

[پزشک مادر را معاینه می‌کند.]

به شما گفتند که من پول ندارم ؟

مادر

[پزشک باسر تأیید می‌کند .]

(شانه‌اش را بالامی‌اندازد و به معلم می‌گوید) بدطوری ضرب

پزشک

دیده . سنش هم کم نیست . (دکتر می‌رود.)

[معلم کنار تخت مادر می‌نشیند.]

مادر
معلم

توی روزنامه‌ها چی نوشته‌اند؟
حکومت نظامی اعلام شده . پنج نفر از نماینده‌های
شما را در دوما دستگیر کرده‌اند و به جرم خیانت به
سیبری تبعید کرده‌اند. من می‌روم پایین تا آخرین خبر
فوق‌العاده را بگیرم. هدف آنها از بین بردن شما است.
(بیرون می‌رود)

همسرایان

برای مادر می‌خوانند

برخیز ما در خطریم!
بیمار هستی آری ، اما ما در حال مرگیم .
ضعیف هستی ، اما به یاری تو نیازمندیم .
برخیز ما در خطریم.
چه تردیدها که در مورد ما داشتی !
اینک تردید مکن دیگر ،
ما در پایان راهیم ،
ما را دیگر سرزنش مکن ،
گرچه بارها سرزنش کرده‌ای ،
ورنه از بین خواهیم رفت .
برخیز ، ما در خطریم !
برخیز ، درنگ مکن !

تو بیماری، اما به تو نیازمندیم
نمیر، باید به ما کمک کنی .
خود را کنار نکش، ما به سوی جنگ می‌رویم
برخیز، ما در خطریم، برخیز !

[ضمن سرود مادر با کوشش فراوان برمی‌خیزد و لباس
می‌پوشد و کیفش را برمی‌دارد و با دودلی ولی با جمع
کردن نیروی خود اذاتاق می‌گذرد و از در بیرون می‌رود.]



صحنه چهاردهم - آمادگاه جمع آوری مس

برای میهنپرستان

[مادر به تبلیغات ضد جنگ ادامه می‌دهد. هفت زن که همراه خود ظروف مسی دارند - و مادر که بایک فنجان کوچک در میان آنهاست - جلو دری ایستاده‌اند که بایک پرچم تزیین شده و روی در این کلمات دیده می‌شود:

«آمادگاه جمع آوری مس برای میهنپرستان»

یک مأمور در لباس شخصی می‌آید و در را باز می‌کند.]

هم اکنون اعلام شد که سر بازان شجاع ما با دلاوری بی نظیری استحکامات پرزمیسل (Przemysl) را برای بار چهارم از دست دشمن خارج کرده‌اند. صد هزار کشته و دوهزار زندانی. به دستور فرماندهی ستاد مرکزی ارتش، تمام مدارس فردا تعطیل خواهد بود و زنگهای

مأمور

کلیسا خواهد نواخت . جاوید باد روسیه مقدس ما .
گیشه دریافت ظروف مسی پنج دقیقه دیگر بازمی شود
[بیرون می رود]

عالی است ! جنگ ما خیلی خوب پیش می رود !
من همین يك فنجان كوچك را دارم . از آن بیشتر از
پنج یا حداکثر شش فشنگ درست نمی شود . فکر
می کنید از آنها چند تا به هدف بخورد؟ از شش تا شاید
دو ؛ و ازدوتا حداکثر یکی کاری خواهد بود . از کتری
شما می شود حداقل بیست فشنگ ساخت . لیوان آن
خانم که آن جلو ایستاده يك نارنجك می شود . يك
نارنجك می تواند پنج یا شش نفر را در آن واحد بکشد!
(ظرفها را می شمارد) يك دوسه چهار پنج شش هفت؛ نه .
صبر کنید آن خانم دوتا آورده پس می شود هشت تا .
هشت تا . اینها برای تجهیزات يك حمله ناگهانی
كوچك کافی است . (آرام می خندد) فکر کنید اگر من
این فنجان كوچولو را نمی آوردم چه می شد . توی راه
که می آمدم دو نفر سر باز دیدم - جداً باید می فهمیدیم
آنها کی بودند- آنها به من گفتند: «بله، برو بزیر! برو
سهمیه مسات را ببر تا جنگ هیچوقت تمام نشود!»
فکرش را می کردید؟ وحشتناك نیست؟ گفتم: «شماها
مستحق مرگید.» گفتم: «اگر بآوردن این فنجان كوچك

زن

مادر

دهن کثیف شما بسته بشود خب فنجانم را بیخودی از دست نداده‌ام . فقط دوفشنگ کافی است .، گذشته از این ، چرا من ، پلاکه آولاسووا ، فنجان کوچکم را می آورم اینجا؟ این کار را می کنم که جنگ تمام نشود! چه می گویی ؟ اگر مسهایمان را بیاریم جنگ تمام نمی شود؟ مافقط برای این که جنگ تمام بشود اینها را می آوریم !

زن

نه ، ما آنها را می آوریم که جنگ تمام نشود ! نه ، این درست نیست . اگر آنها مس داشته باشند می توانند نارنجك بسازند و زودتر پیروز شوند . بعد جنگ تمام می شود !

مادر

زن سیاهپوش

مگر نمی فهمید؟ اگر آنها نارنجك بیشتری داشته باشند مسلماً تمام نمی شود چون جنگ را می توانند بیشتر ادامه بدهند . تا موقعی که مهمات داشته باشند جنگ ادامه خواهد داشت . فراموش نکنید که دشمن هم تدارك می بیند و مس جمع آوری می کند .

مادر

(به يك نوشته اشاره می کند) «با آوردن مس جنگ را کوتاه می کنید!» نمی توانی بخوانی ؟

زن

با آوردن مس جنگ را طولانی تر می کنید ! این کار کار جاسوسهاست !

مادر

ولی چرا می خواهی جنگ طولانی بشود ؟

زن سیاهپوش

پسرم هم تو دروازهٔ پرزمیسل است . من می‌روم خانه .
(بیرون می‌رود.)

[زنگها به صدا درمی‌آیند]

زنگهای پیروزی !

زن

می‌دانی ، لازم نبود به او بگویی می‌خواهند جنگ
ادامه پیدا کند . هیچکس این را نمی‌خواهد !

کارگر زن

نمی‌خواهند ؟ پس تزار چی ؟ افسرهایش چی ؟ فکر
نمی‌کنی از جنگ با آلمانها وحشت دارند ؟ آنها
می‌گویند : «دشمن را تعقیب کنید ! یا پیروزی یا
مرگ !» باید هم همین طور باشد . صدای زنگها را
نمی‌شنوی ؟ زنگها فقط برای دو چیز به صدا درمی‌آیند :
پیروزی یا مرگ . تو چرا باید با جنگ مخالف باشی ؟
تو اصلاً کی هستی ؟ اگر اشتباه نکنم ما همه آدمهای
شریف و برتری هستیم ، ولی تو مثل این که کارگری .
کارگری یانه ؟ جواب بده . تو آدمی هستی که می‌خواهی
خودت را وارد جمع ما کنی ! فراموش نکن که بین
آدمهایی مثل تو و ما فاصلهٔ زیادی هست !

مادر

نباید اینها را بهش می‌گفتی . او هم برای این آب و
خاک قربانی داده .

کلفت

(به کارگر زن) اصلاً چطور ممکن است تو این کار را
صمیمانه بکنی ؟ جنگ چه فایده‌ای به حال تو دارد ؟

مادر

فقط تظاهر محض تو را به اینجا کشانیده، نه چیز دیگر. بدون تو و امثال تو ما خوب می‌دانیم چه کار بکنیم. این جنگ مال ما است! هیچکس مخالف شرکت شما کارگرها تو این جنگ نیست ولی بهر حال جنگ جنگ شما نیست. حالا برگرد به کارخانه‌ات. به فکر حقوق بهتر باش. لازم نیست به جایی که متعلق به آن نیستی بروی. (به کلفت) اگر واقعاً اصرار دارد آن ظرفهای کهنه را بدهد، ازش بگیر.

[کارگر زن سرعت بیرون می‌رود.]

این آدم که حرفهای گنده گنده می‌زند کیست؟

زن ۳

نیم ساعت است که می‌بینم چطور مردم را منصرف می‌کند.

زن ۴

می‌دانی او چه کاره است؟ يك معترض!

زن ۳

چی؟ شما اینطور فکر می‌کنید؟ - من می‌دانم. خیلی هم آدم حيله گری است. - و لش کنید به حال خودش! ما باید از خودمان در مقابل آنها حمایت کنیم. آنها هزار و يك رنگ دارند! اگر مأمور نظمیۀ سر برسد حتماً دستگیرش می‌کند!

زنها

بله، من معترضم. شما هم همه‌تان قاتلید. تك تك شما که آنجا ایستاده‌اید. هیچ حیوانی بچاهش را این طوری قربانی نمی‌کند ولی شما بدون هیچ دلیل و

مادر

منطقی و فقط به خاطر يك موضوع احمقانه این کار را می‌کنید. رحمهای شما را باید از شکمتان بیرون کشید و دور انداخت تا بیوسند. تا درجا عقیم بشوید. پسرهای شما چرا باید پیش این جور مادرها برگردند! آنها احمقانه به دنیا آمده‌اند و احمقانه باید بمیرند. ولی شماها قاتلید.

(برمی‌گردد) حالا به تو نشان می‌دهم .

زن ۱

[به طرف مادر می‌رود و با لیوان آبخوری به صورت او می‌زند . زن دیگری برمی‌گردد و تف می‌اندازد. در همین موقع در بازمی‌شود و آن سه زن به داخل می‌روند.]

(که هنوز نرفته) شما نباید برنجید. ولی به من بگویید چه کار باید بکنم؟ من می‌دانم که شما مخالف جنگ هستید ولی من نمی‌توانم این دیگچه‌های مسی را به خانه‌ی اربابم برگردانم. در ضمن نمی‌خواهم آنها را اینجا تحویل بدهم ، ولی اگر ندهم نه تنها کمکی به کسی نمی‌کنم بلکه کارم را هم از دست می‌دهم . به نظر شما باید چکار کنم ؟

کلفت

هیچ کس به تنهایی نمی‌تواند کاری کند . ظرفهای مسی را همانطور که اربابت گفته تحویل بده . اربابهای توبه آدمهایی مثل تو دستور می‌دهند که از آن ظرفها مهمات درست کنند . آدمهایی مثل تو از آنها برای تیراندازی

مادر

استفاده می‌کنند. ولی آدمهایی مثل تو می‌توانند تصمیم بگیرند که به طرف چه کسی تیراندازی کنند. امشب بیابا (آهسته درگوش او آدرسی را می‌گوید)... قرار است یکی از «کارگران پوتیلوف» صحبت کند. آنجا می‌فهمی که ما تصمیم داریم چه کار کنیم. مواظب باش آدرس را به هر کسی نگویی.



صحنهٔ پانزدهم - خیابان

[در پیشاپیش تظاهر کنندگان مادر پرچم را حمل می کند.
و کلفت در کنار او راه می رود.]

وقتی که داشتیم از لیبن می گذشتیم ، هزارها نفر با ما بودند . در حدود پنجاه کارخانه اعتصاب کرده بود و اعتصابیون به تظاهرات ما بر علیه جنگ و فرمانروایی تزاری پیوستند .

کارگر

زمستان ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۷ ، در حدود ۲۵۰ هزار کارگر در کارخانهها اعتصاب کردند . آنها به دلایل مختلف به ما می پیوستند: به خاطر افزایش قیمتها، کاهش دستمزدها، فقدان مایحتاج اولیه ، نومییدی ناشی از جنگ و روشی که به وسیلهٔ آن روستاییان و کارگران گرسنه را به قتلگاههای جنگ می کشانیدند .

کارگر ۲

روی شعارهایی که حمل می کردیم نوشته بودیم: « نابود

کارگر ۳

باد جنگ! و پرچم‌هایمان را با خود حمل می‌کردیم. می‌بینید، هنوز خیلی کارها دارم که باید انجام بدهم. من پلاگه آولاسووا، بیوهٔ یک کارگر. سالها پیش وقتی می‌دیدم پسر ناراضی است نگران می‌شدم. اوایل احساس نومییدی می‌کردم ولی بعدها در مبارزهٔ او برای جلوگیری از کاهش دستمزد شرکت کردم. آن موقعها اعتصابهای ماکوچک و برای دستمزد بهتر بود. و حالاً در وسط کارخانه‌های مهمات‌سازی درگیر اعتصابهای عظیمی هستیم. ما داریم برای بدست آوردن قدرت می‌جنگیم. خیلیها می‌گویند ما هیچ وقت به خواسته‌هایمان نخواهیم رسید. و باید به همین چیزهایی که داریم راضی باشیم. به هر حال ارباب و کارفرما قدرت مطلق دارد. آنها هر چند وقت یکبار ما را درهم می‌کوبند. حتی خیلی از کارگرها هم می‌گویند آن چیزهایی را که می‌خواهیم هیچ وقت بدست نمی‌آوریم.

مادر

کلفت

اگر هنوز زنده‌ای، هرگز نگو «هرگز»!
 آنچه یقین می‌نماید یقین نیست.
 هیچ چیز بدین‌گونه نخواهد پایید.
 پس از سخنان ستمگران
 نوبت فریاد مظلومین است،
 چه کسی را یارای گفتن «هرگز» است؟

در زیر سلطه استبداد، آنکه سزاوار سرزنش است ماییم ،
 و تنها ما می توانیم استبداد را پایان دهیم .
 افتادگان بر خواهند خاست،
 نومیدان مبارزه خواهند کرد!
 چه کسی را یارای مقابله با مردم آسمان است ؟
 ستم دیدگان امروز پیروزمندان فردايند ،
 و دهرگز ، دهم اکنون، است .

کلفت
 يك زن شصت ساله پرچم مارا بدوش می کشید . بهش
 می گفتیم : « آن پرچم برایت سنگین است بده به ما.»
 ولی اومی گفت :
 نه ؛ وقتی خسته شدم آن را به شما می دهم .
 مادر
 کارگر
 اوبدون اینکه احساس خستگی کند تمام روز در کنار
 ما راه پیمود .

پایان

منتشر شده است:

زن نانوا

مارسل پانیول

ترجمه محمد قاضی

زن نانوا به سال ۱۹۳۸ نخست بر اساس قصه کوتاهی از ژان ژیونو به صورت فیلم درآمد سپس در سال ۱۹۵۹ متن کامل آن که برای تهیه فیلم آماده شده بود منتشر شد. قهرمان اصلی این نمایشنامه نانوایی است که در چهل سالگی با دختر بیست ساله‌ای ازدواج کرده است. حوادث این اثر در یک روستا اتفاق می‌افتد از اینرو محیط روستا و روحیه مردم آنجا خوب منعکس شده است. مردم این روستا با هم اتحاد ندارند. در ضمن نانوای قبلی خود را به دار آویخته است و حالا نانوای جدید هم که جانشین او شده است، در لحظاتی تقریباً به سرنوشت او نزدیک می‌شود. یکی از آدمهای برجسته این نمایشنامه مارکی است که دارای آب و ملکی است و از لحاظ عقاید درست نقطه مقابل کشیش دهکده است. یکی از چوپانهای مارکی هنگام بردن نان، تحت تأثیر حرفهای زن جوان نانوا، او را بوسیله یکی از اسبهای مارکی می‌رباید و به نقطه نامعلومی می‌برد تا به آرامش زندگی بگذرانند.

زسزمه فرار زن نانوا در دهکده می‌پیچد و به گوش نانوا می‌رسد؛ نانوا موضوع را جدی نمی‌گیرد. ولی رفتار مردم به ویژه مسخران کشیش کم کم در او اثر می‌گذارد و او را به میخوارگی می‌کشاند و روزی اعلام می‌کند که دیگر نان نخواهد پخت، زیرا این کار را فقط برای زنش انجام می‌داده است. رفته رفته این ماجرا به یک مشکل همگانی اهالی روستا تبدیل می‌شود. پس دسته دسته به جستجوی زن نانوا و چوپان می‌پردازند و جایشان را پیدا می‌کنند و پس از رفع کلیه دشواریها زن را به خانه‌اش برمی‌گردانند. در آن هنگام اتفاقاً گربه خانه هم گربه نر را تنها گذاشته و به خانه بر نمی‌گردد. نانوا خونسردی خود را حفظ می‌کند و به جهت فرار او را سرزنش نمی‌کند بلکه گربه را مخاطب قرار می‌دهد و حرفهایش را به گربه می‌گوید. زن از طرف گربه به نانوا اطمینان می‌دهد که دیگر ماجرای فرار تکرار نمی‌شود آنگاه نانوا شروع می‌کند به روشن کردن مجدد تنور نانوایی خود...

خدا حافظ گاری کوپر

رومن گاری

ترجمه سروش حبیبی

در کتاب خدا حافظ گاری کوپر نخست خانه‌ای وصف می‌شود که در بلندیهای پر برف یکی از کوههای سویس قرار دارد و چند تن از جوانان امریکایی که ظاهراً از تمدن شهری سرخورده‌اند و به بهانه اسکی بازی به آن کوه پناه برده‌اند. «لنی» قهرمان این داستان، جوانی است زیبا که همه بلافاصله پس از ملاقات با آن از او خوششان می‌آید و خودش هم از این امر شگفت زده می‌شود. قدش یک متر و هشتاد و هشت سانتی متر است و موهایش طلایی. خیلی‌ها به او گفته‌اند او به جوانیهای گاری کوپر شباهت دارد. گاری کوپر تنها کسی است که او دوستش دارد و عکسی از او همیشه همراه دارد. گاری کوپر به عنوان چهره‌ای که مظهر جسارت و راستی است تصویر شده که همیشه از حق و انصاف دفاع می‌کرد و خونسرد و مغرور بود و به خودش و حقوق خودش اطمینان داشت و آخر سر هم بر طرف غالب می‌شد.

صاحب آن خانه بوگ موران نام دارد و افرادی که در آن خانه‌اند، این کار لنی را مسخره می‌کنند و می‌گویند: «امریکای حق و انصاف، خدا حافظ! حالا دوره‌ی ویتنام است، دوره‌ی شورش دانشگاه‌هاست. دوره‌ی دیوار کشیدن دور محله سیاه‌هاست. خدا حافظ گاری کوپر.» «برویچه‌ها ساکت می‌شدند. لنی پشتش را به آنها می‌کرد و وانمود می‌کرد که در کیفش دنبال چیزی می‌گردد.» «لنی به برف و ارتفاع زنده است. وقتی که تابستان می‌آید و برفها آب می‌شود، او نیز مانند دیگر ولگردان اسکی باز، از زورگرستی ناچار به شهر فرود می‌آید و تا زمستان آینده اصول اخلاقی و مقدساتش را... جای امنی می‌گذارد و همرنگ اجتماع می‌شود...»

لنی با جس دختر کنسول امریکا در ژنو روبرو می‌شود و با این آشنایی، قاچاق، عشق، عصیان و انتقام درهم می‌جوشند.

جوناتان، مرغ دریایی

ریچارد باخ

گردانده: فرشته مولوی - هرمز ریاحی

باگفتاری از اسماعیل خوئی

جوناتان، مرغ دریایی، شاعرانه است، و هر صفحه آن، گاهی که نویسنده وصفی و تصویری از آرمان و کردار جوناتان پیش می‌کشد، گویی بندی بلند از شعری درخشان را بازگویی می‌کند. مرغ دریایی، از همانها که صدها و هزارانشان، بر کرانه‌ها جنجال بپا می‌کنند و بر سر تکه‌های نان، از بامداد تا شام، در تکاپو و جست و خیز و ستیزند، از گله جدا می‌شود، تا پرواز بلند و سرعت شگفت را کارسازی کند. کاری که در مقام مرغی دریایی و ریزه‌خوار نیست و به‌ویژه، «گله» آنرا جایز نمی‌شمارد و چنان مرغی را سزاوار کیفری سخت (طرد از گله) می‌داند. اینرا، مرغی «جهان‌دیده» به‌او می‌گوید و می‌کوشد او را «بر سر عقل آورد» اما جوناتان، که در نخستین نافرمانیها، لذت پرواز را چشیده، استدلال گله را نمی‌پسندد. جوناتان، قانون گله را بسیار ظالمانه می‌یابد. پس، با همه اندرزاها، بازهم نافرمانی می‌کند و اوج می‌گیرد. در یکی از بلندپروازیهای ممنوع، لحظه‌ای که می‌خواهد با سرعت فرود آید، چون «لم» فرود را بخوبی نمی‌داند، و از سویی، بالهایش، بالهای یک مرغ دریایی، برای چنین خطر کردنی — یا ساخته نشده، یا آمادگی ندارد — به‌سر در می‌غلطد و چون توده‌ای پر در آبهای کبود می‌افتد. ناامیدی او را فرا می‌گیرد، و به این نتیجه می‌رسد که: حق با گله است: مرغ دریایی ریزه‌خوار را چه به بلندپروازی و شیرجه‌های سریع! پس به گله روی می‌آورد و خود را در انبوه ریزه‌خواران، گم می‌کند. جوناتان به اندرز مادر و پدر گوش داد و کوشید سربراه باشد. مدتی خود را به گله سپرد. اما اگر «فکر پرواز» و «فکر آموختن پرواز و چگونه پریدن» رهایش می‌کرد! از این رو، جوناتان، دیگر باره، تنهایی همراه با پرواز را به‌آسایش در گله بودن و در جمع بودن، ترجیح داد و باز به پرواز روی آورد. جوناتان بسیار سریع، با آگاهی و هشیاری بی‌که پرواز و سرعت در او به وجود آورده، به پرواز، و فقط به پرواز روی می‌آورد، و به آن فکر می‌کند. جوناتان، پس از اینکه به «حقیقت پرواز» اطمینان کامل

می‌یابد، در همان حال، به «آغاز» می‌رسد. یعنی با هوشیاری یافتن به راز پرواز، پرواز را از اول و با شور بیشتر، آغاز می‌کند. از اینجا است که این مرغ دریایی، برای به انجام رساندن خواست خود، به نوعی تجربه علمی دست می‌زند، مثلاً، در نیمه اوج، یا پس از یک سقوط، به این نتیجه می‌رسد که برای فرود از اوجی بالا، انتهای شهرهایش باید کوتاهتر و خمیده باشد. و برای اینکه این توضیح را به یک اصل علمی پرواز مرتبط کند، به بال «باز» یا «شاهین» اشاره می‌کند. (به جای هواپیما مثلاً) نکته در همین جاست: روشنترین راز پرواز جوناتان از آنجا آغاز می‌شود که خود به کمال رسیده و پرواز را تحقق بخشیده است. از آنجا که در می‌یابد، پس از آن جاذبه‌ها و خلسه‌های پرواز، به خاطر پرواز، باید این یافته خود را تعمیم دهد و سمت آموزگاری پیدا کند. جوناتان پس از پشت‌سر-گذاردن دشوارترین لحظه‌های تجربه، به این حقیقت می‌رسد. و درست از همینجا نیز، کتاب به اوج شکوفایی فکری دست می‌یابد و نویسنده، تلقین عروجی روحانی را به زمینیان آغاز می‌کند، و این، البته به سادگی حاصل نشده و جوناتان، از گذرگاه آزمون‌ها و دیدار و اندرز «پیر» گذشته، تا توانسته به این حقیقت شعور یابد. آیا جوناتان، به لذت محض و خلاصه، به بهشت اندیشیده، و در صدد رسیدن به آن است؟ البته جوناتان، به این اندیشه دچار شده است. اما، در جایی می‌گوید «مرغی دورتر را می‌بیند که بلندتر پریده باشد».



فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم. علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس «تهران-شاهرضا-اول وصال شیرازی-شماره ۴۸-دایره روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» برای ما نامه بنویسند تا فهرست سالانه را برای ایشان ارسال داریم.

آثار برنولت برشت
در مجموعه انتشارات امیرکبیر

رمان دوپولی
ترجمه : ا. باقرزاده

من، برنولت برشت
(برگزیده شعرهای برشت)
ترجمه : بهروز مشیری

کله گردها و کله تیزها
ترجمه : بهروز مشیری
تنظیم شعرها : خشایار قائم مقامی

بعل
ترجمه : خشایار قائم مقامی

مادر
ترجمه : منیژه کامیاب - حسن بایرامی

گفتگوی فراریان
ترجمه : خشایار قائم مقامی

